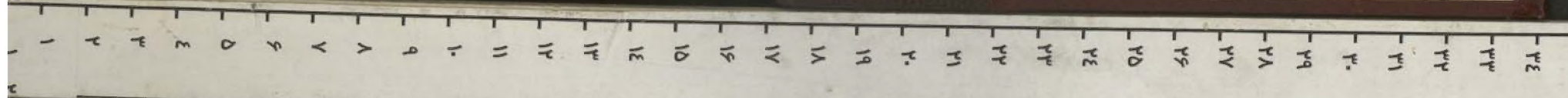
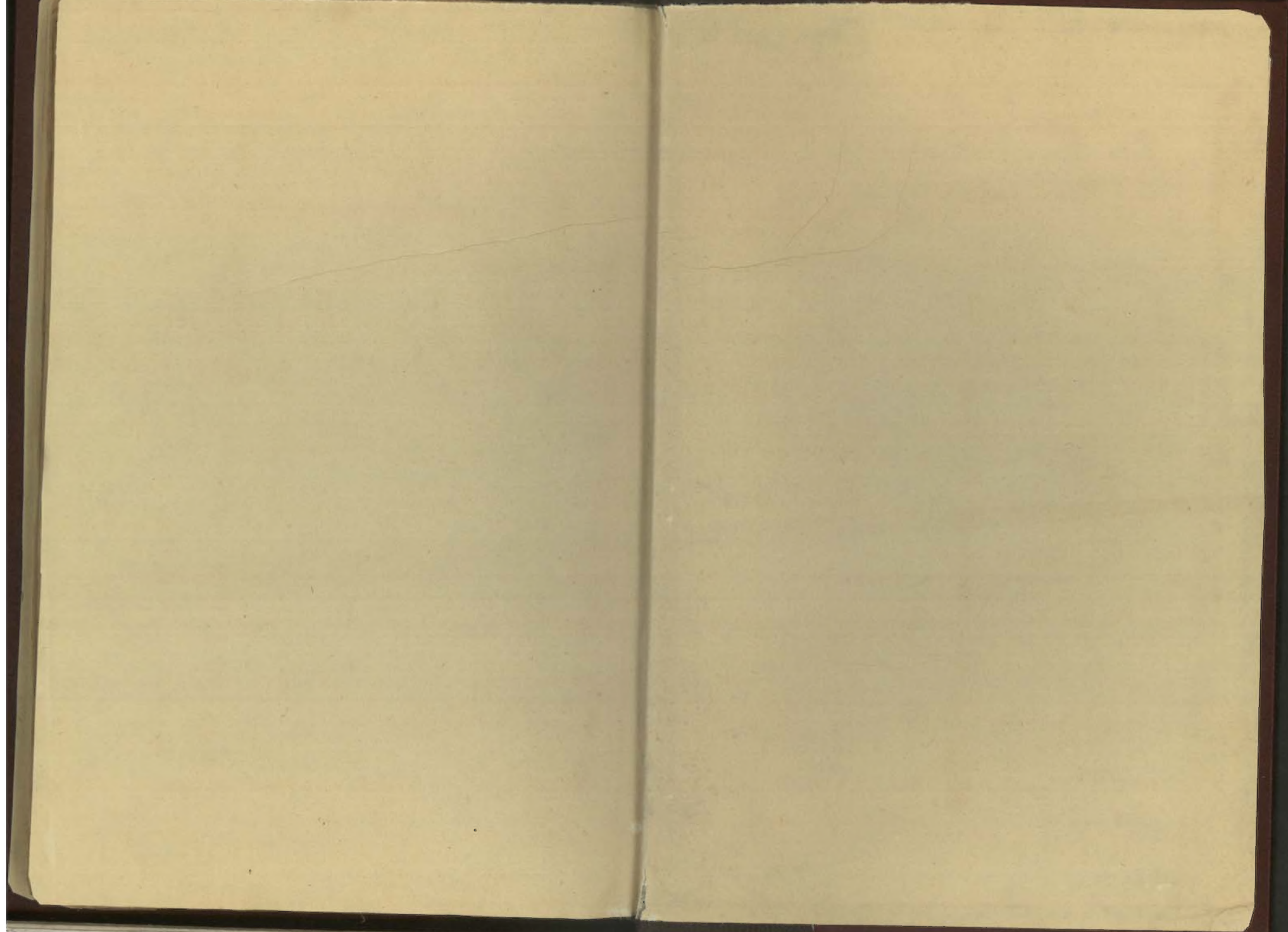


1  
1  
1  
1  
3  
Q  
S  
A  
Y  
b  
-1  
11  
11  
11  
11  
31  
Q1  
S1  
11  
V1  
b1  
-1  
11  
11  
11  
11  
31







آفرید	می آفرید	آفریده است	آفریده بود	خواهد آفرید
پیدا کرد	پیدا کرد	پیدا کرد	پیدا کرد	پیدا کرد
می آفرید	می آفرید	می آفرید	می آفرید	می آفرید
پیدا کرد	پیدا کرد	پیدا کرد	پیدا کرد	پیدا کرد
آشنا شد	آشنا شد	آشنا شد	آشنا شد	آشنا شد
چهره کشید	چهره کشید	چهره کشید	چهره کشید	چهره کشید
می کشید	می کشید	می کشید	می کشید	می کشید
چهره کشید	چهره کشید	چهره کشید	چهره کشید	چهره کشید
آفکند	می آفکند	آفکند	آفکند	خواهد آفکند
ذات	ذات	ذات	ذات	ذات
می آفکند	می آفکند	می آفکند	می آفکند	می آفکند
ذات	ذات	ذات	ذات	ذات
آرمید	می آرمید	آرمیده است	آرمیده بود	خواهد آرمید
آرام یافت	آرام یافت	آرام یافت	آرام یافت	آرام یافت
می آرمید	می آرمید	می آرمید	می آرمید	می آرمید
آرام یافت	آرام یافت	آرام یافت	آرام یافت	آرام یافت
آشنا شد	آشنا شد	آشنا شد	آشنا شد	آشنا شد
پیدا کرد	پیدا کرد	پیدا کرد	پیدا کرد	پیدا کرد
می آشنید	می آشنید	می آشنید	می آشنید	می آشنید
پیدا کرد	پیدا کرد	پیدا کرد	پیدا کرد	پیدا کرد
می آشنید	می آشنید	می آشنید	می آشنید	می آشنید

۲۴۵۱۲۲









باب المصاع

[illegible]

و کرم

[illegible]

باب الثاني















رست	میرت	رسته	رسته بود	خواست
رست	بره	مره	رسته	رسته
رست	میرت	رسته	رسته	خواست
میرود	برو	مرو	روینده	رسته
رفت	میرفت	رفته	رفته بود	خواست
میرود	برو	مرو	روین	رفت
رفت	میرفت	رفته	رفته بود	خواست
میرود	بروب	مروب	روبنده	رفت
ریخت	میرخت	ریخته	ریخته بود	خواست
میریزد	بریز	مریز	ریزنده	ریخت
ریت	میریت	ریت	ریت بود	خواست
میرید	برس	مرس	رینده	ریت
راند	میراند	راند	راند بود	خواست
میراند	بران	مران	راند	راند
رسید	میرسید	رسیده	رسیده بود	خواست
میرید	برس	مرس	رسنده	رسید
رقصید	میرقصید	رقصیده	رقصیده بود	خواست
میرقصید	برقص	مرقص	رقصنده	رقصید
امید	میرید	رسیده	رسیده بود	خواست

می رند	برم	مرم	رمنده	رسیده
ریخت	میرخت	ریخته	ریخته بود	خواست
میرخت	برنج	مرنج	رنجده	ریخته
رویند	میرویند	روینده	روینده بود	خواست
میروید	برو	مرو	رونده	روینده

**باب الزاء**

زاد	می زاد	زاده	زاده بود	خواست
میزاید	برز	مزل	زاینده	زاده
زد	می زد	زده	زده بود	خواست
مینزد	برز	مزن	زننده	زده
زیت	میزیت	زیت	زیت بود	خواست
مینزید	برز	مز	زینده	زیت
زدود	میزدود	زدوده	زدوده بود	خواست
میزاید	برز	مزد	زداینده	زدوده
زارید	میزارید	زاریده	زاریده بود	خواست
میزارد	بزار	مزار	زارنده	زاریده

**باب الین**

سود	می سود	سوده	سوده بود	خواست
می ساید	بس	سسته	ساینده	سوده







بشکند	می شکند	بشک	می شکند	شکند	شکیده
شکند	شکند	شکند	شکند	شکند	شکند
شکند	شکند	شکند	شکند	شکند	شکند

باب الضاد					
صلح کردن	صلح کرد	صلح میکرد	صلح کرده	صلح کرد	صلح کرد
صلح میکند	صلح میکند	صلح میکند	صلح میکند	صلح میکند	صلح میکند
صلح کردن	صلح داد	صلح میداد	صلح داده	صلح داد	صلح داد
صلح میداد	صلح میداد	صلح میداد	صلح میداد	صلح میداد	صلح میداد
صلح میداد	صلح میداد	صلح میداد	صلح میداد	صلح میداد	صلح میداد

باب الضاد					
ضایع کردن	ضایع کرد	ضایع میکرد	ضایع کرده	ضایع کرد	ضایع کرد
ضایع میکند	ضایع میکند	ضایع میکند	ضایع میکند	ضایع میکند	ضایع میکند
ضایع کردن	ضایع کرد	ضایع میکرد	ضایع کرده	ضایع کرد	ضایع کرد
ضایع میداد	ضایع میداد	ضایع میداد	ضایع میداد	ضایع میداد	ضایع میداد
ضایع میداد	ضایع میداد	ضایع میداد	ضایع میداد	ضایع میداد	ضایع میداد

باب الطاء					
طییدن	می طید	طید	می طید	طید	طید
طید	طید	طید	طید	طید	طید
طید	طید	طید	طید	طید	طید

طییدن

بطلب	می طلب	بطلب	می طلب	طلب	طلبیده
طلب	طلب	طلب	طلب	طلب	طلب
طلب	طلب	طلب	طلب	طلب	طلب

باب الظ					
ظاهر کردن	ظاهر کرد	ظاهر میکرد	ظاهر کرده	ظاهر کرد	ظاهر کرد
ظاهر میکند	ظاهر میکند	ظاهر میکند	ظاهر میکند	ظاهر میکند	ظاهر میکند
ظاهر کردن	ظاهر کرد	ظاهر میکرد	ظاهر کرده	ظاهر کرد	ظاهر کرد
ظاهر میداد	ظاهر میداد	ظاهر میداد	ظاهر میداد	ظاهر میداد	ظاهر میداد
ظاهر میداد	ظاهر میداد	ظاهر میداد	ظاهر میداد	ظاهر میداد	ظاهر میداد

باب العين					
عبد کردن	عبد کرد	عبد میکرد	عبد کرده	عبد کرد	عبد کرد
عبد میکند	عبد میکند	عبد میکند	عبد میکند	عبد میکند	عبد میکند
عبد کردن	عبد کرد	عبد میکرد	عبد کرده	عبد کرد	عبد کرد
عبد میداد	عبد میداد	عبد میداد	عبد میداد	عبد میداد	عبد میداد
عبد میداد	عبد میداد	عبد میداد	عبد میداد	عبد میداد	عبد میداد

باب العين					
غفور	می غفور	غفور	می غفور	غفور	غفور
غفور	غفور	غفور	غفور	غفور	غفور
غفور	غفور	غفور	غفور	غفور	غفور







کوفتن	کوفت	می کوفت	کوفت	کوفته بود	خواهد کوفت
می کوبید	می کوبد	می کوب	کوب	کوبیده	کوبد
کشیدن	کشید	می کشید	کشید	کشیده بود	خواهد کشید
می کشید	می کشد	می کش	کش	کشیده	کشید
کوشیدن	کوشید	می کوشید	کوشید	کوشیده بود	خواهد کوشید
می کوشید	می کوشد	می کوش	کوش	کوشیده	کوشید

باب الکاف یاری

گفتن	گفت	می گفت	گفت	گفته بود	خواهد گفت
می گوید	می گوید	می گوئ	گوئ	گوینده	گفت
گرفتن	گرفت	می گرفت	گرفت	گرفته بود	خواهد گرفت
می گیرد	می گیرد	می گیر	گیر	گیرنده	گرفت
گذاشتن	گذاشت	می گذاشت	گذاشت	گذاشته بود	خواهد گذاشت
می گذارد	می گذارد	می گذار	گذار	گذارنده	گذاشت
گذاشتن	گذاشت	می گذاشت	گذاشت	گذاشته بود	خواهد گذاشت
می گذارد	می گذارد	می گذار	گذار	گذارنده	گذاشت
گذاشتن	گذاشت	می گذاشت	گذاشت	گذاشته بود	خواهد گذاشت
می گذارد	می گذارد	می گذار	گذار	گذارنده	گذاشت
گذاشتن	گذاشت	می گذاشت	گذاشت	گذاشته بود	خواهد گذاشت
می گذارد	می گذارد	می گذار	گذار	گذارنده	گذاشت

این

گرفت	گرفت	می گرفت	گرفت	گرفته بود	خواهد گرفت
می گیرد	می گیرد	می گیر	گیر	گیرنده	گرفت
گذاشتن	گذاشت	می گذاشت	گذاشت	گذاشته بود	خواهد گذاشت
می گذارد	می گذارد	می گذار	گذار	گذارنده	گذاشت
گذاشتن	گذاشت	می گذاشت	گذاشت	گذاشته بود	خواهد گذاشت
می گذارد	می گذارد	می گذار	گذار	گذارنده	گذاشت
گذاشتن	گذاشت	می گذاشت	گذاشت	گذاشته بود	خواهد گذاشت
می گذارد	می گذارد	می گذار	گذار	گذارنده	گذاشت
گذاشتن	گذاشت	می گذاشت	گذاشت	گذاشته بود	خواهد گذاشت
می گذارد	می گذارد	می گذار	گذار	گذارنده	گذاشت
گذاشتن	گذاشت	می گذاشت	گذاشت	گذاشته بود	خواهد گذاشت
می گذارد	می گذارد	می گذار	گذار	گذارنده	گذاشت

باب اللام



لرزیدن	لرزید	میلرزید	لرزیده است	لرزیده بود	خواهد لرزید
لرزید	می لرزد	بلرز	لرزد	لرزنده	لرزنده
لغزیدن	لغزید	میلغزید	لغزیده است	لغزیده بود	خواهد لغزید
لغزید	میلغزد	بلغز	بلغز	لغزنده	لغزنده
لیسیدن	لیسید	می لیسید	لیسیده است	لیسیده بود	خواهد لیسید
لیسید	می لیسد	بلیس	بلیس	لیسنده	لیسنده

باب المیم

مردن	مرد	می مرد	مرده است	مرده بود	خواهد مرد
میرد	می میرد	بمیر	میرد	میرنده	میرنده
مالیدن	مالید	می مالید	مالیده است	مالیده بود	خواهد مالید
مالد	می مالد	بمال	مالد	مالنده	مالنده
ماندن	ماند	می ماند	مانده است	مانده بود	خواهد ماند
ماند	می ماند	بمان	ماند	ماننده	ماننده
مکیدن	مکید	می مکید	مکیده است	مکیده بود	خواهد مکید
مکید	می مکد	بمک	مکد	مکنده	مکنده

باب النون

نمودن	نمود	می نمود	نموده است	نموده بود	خواهد نمود
نماید	می نماید	بنماید	نماید	نمائنده	نموده
نوشتن	نوشت	می نوشت	نوشته است	نوشته بود	خواهد نوشت

نمودن

می نویسد	نویسد	بنویس	نویس	نویسنده	نویسنده
بنهادن	بنهاد	می بنهاد	بنهاد	بنهاده بود	خواهد بنهاد
بنیاد	می بنیاد	بنیاد	بنیاد	بنیاده	بنیاده
نکریت	می نکریت	نکریت	نکریت	نکریده بود	خواهد نکریت
نکرید	می نکرید	بنکر	بنکر	نکرنده	نکرنده
نکاشت	می نکاشت	نکاشت	نکاشت	نکاشیده بود	خواهد نکاشت
نکارد	می نکارد	بنکارد	بنکارد	نکارنده	نکارنده
نواختن	می نواخت	نواخت	نواخت	نواخته بود	خواهد نواخت
نواز	می نواز	بنواز	بنواز	نواخته	نواخته
نهفت	می نهفت	نهفت	نهفت	نهفته بود	خواهد نهفت
می نهید	نهید	بنهید	بنهید	نهیده	نهیده
نالیدن	نالید	می نالید	نالیده است	نالیده بود	خواهد نالید
بنالید	می بنالید	بنال	بنال	نالنده	نالنده
نوشتن	نوشت	می نوشت	نوشته است	نوشته بود	خواهد نوشت
می نوشد	نوشد	بنوشد	بنوشد	نوشنده	نوشنده

باب الواو

ورزیدن	ورزید	می ورزید	ورزیده است	ورزیده بود	خواهد ورزید
می ورزد	ورزد	بورزد	بورزد	ورزنده	ورزنده

باب الفاء



برسید	برسید	می رسید	هر رسید	خواهد رسید
برسد	برسد	هرسد	هرسد	هرسد
برشید	برشید	می شید	هر شید	خواهد شید
برشد	برشد	هر شد	هر شد	هر شد

باب الیاء

یافتن	یافت	می یافت	یافته شد	خواهد یافت
یابد	یابد	بیابد	یابد	یابد
یاد کردن	یاد کرد	یاد میکرد	یاد کرده است	یاد خواهد کرد
یاد میکند	یاد میکند	یاد کند	یاد کند	یاد کند
یار کردن	یار کرد	یار میکرد	یار کرده است	یار خواهد کرد
یار میکند	یار میکند	یار کند	یار کند	یار کند

فائز

مثنوی نامذکر فعل قاری در جمع و مفرد بخندین قسم میگرد و نمونش  
بخت مستبدان در ذیل مرقوم میشود

کفایتن فعل ماضی مطلق

کفت	کفتند	کفتی	کفتید	کفتم	کفتیم
کهاوه	کهاوه	کهاوه	کهاوه	کهاوه	کهاوه

می گفت	می گفتند	می گفتی	می گفتید	می گفتم	می گفتیم
گفت	گفتند	گفتی	گفتید	گفتم	گفتم

فعل مستقبل

خواهد گفت	خواهد گفتند	خواهی گفت	خواهید گفت	خواهم گفت	خواهیم گفت
گفت	گفتند	گفتی	گفتید	گفتم	گفتم

اسم مفعول

گفته شد	گفته شدند	گفته ای	گفته ای	گفته ام	گفته ایم
گفت	گفتند	گفتی	گفتید	گفتم	گفتم

فعل مضارع

گفت	گفتند	گفتی	گفتید	گفتم	گفتم
گفت	گفتند	گفتی	گفتید	گفتم	گفتم

فعل حال

گفت	گفتند	گفتی	گفتید	گفتم	گفتم
گفت	گفتند	گفتی	گفتید	گفتم	گفتم

اسم فاعل

گفت	گفتند	گفتی	گفتید	گفتم	گفتم
گفت	گفتند	گفتی	گفتید	گفتم	گفتم

تتمت تمام شد







تواضع کند مردم در اسفراز  
تواضع کند هر که است آدمی  
تواضع کند چو شمشیر زمین  
تواضع بود حیرت افزای تو  
تواضع بکند در جنت است  
کسی را که گردن کسی در سرت  
کسی را که عادت تواضع بود  
تواضع عزیزت کند در جهان  
تواضع مدار از خلایق در این  
تواضع ز گردن فز از انلو است

تواضع بود و سرور از اطراف  
ترنید از مردم بحسب فردی  
هند شاخ پر سیوه بریدن  
گند در پشت برین جا تو  
سر افرازی و جاه را از دست  
تواضع از یافتن جویشت  
زجاه و جلالتش تسع بود  
الگرمی شوی پیش دها چو با  
که گردن از آن پرستی جویست  
که اگر تواضع کنی خوی است

بنی آدم از علم یا بی کمال  
چو شمع ازین علم باید کمال  
خردمند باشد طلب کمال  
کسی را که شد در ازل بختیار  
طلب کردن علم شد بر تو فرض  
برود این علم کمال استوار  
میانور خیزد علم کرم عالمی  
ترا علم در دین و دنیا تمام

از حشمت و جاه و مال و نسل  
که بی علم توان خدای حشمت  
که کرم است پیوسته باز از علم  
طلب کردن علم کرد خستیا  
و کرد و حبیب از پیش قطع  
که علمت رساند بد از بقیر  
که بی علم بودن بود غافل  
که کار تو از علم کس بر نظام

در امتناع از صحبت جوانان

والا کمر خسته مستحق پند  
از جابل گریزنده چون تیرهای  
تراز و دما گریز بود یا ز غبار  
اکرم خسته جان تو جابل بود  
چو جابل کسی در جهان عوالت  
از جابل نیاید جز افعال بد  
سر انجام جابل چشم بود  
سر جابلان بر سر و در  
از جابل اند کردن اولی نو

مکن صحبت جاہل ان جلیلا  
 نه آینه چون شکر شیر با شکر  
 از ان بگه جاہل بود عجب  
 بیدار دوستدار که جاہل بود  
 که نادان تر از جاہلی کار نیست  
 وزوشود کس جز اقبال  
 که جاہل نکو عاقبت کم بود  
 که جاہل بخواری گرفتار  
 کز رنگ دنیا و عجبی بود

در صفت عمل

در مذمت  
تکبر مکن زینهار ای پسر  
تکبر زود انا بود ناپسند  
لمر بود عادت جاهلان  
لمر عزایل را خوار کرد  
سی را که خصلت تکبر بود  
سبب بود مایه بد بختی  
و دانی تکبر خیر را نمیکنی

که روزی ز دستش در آید  
عزیز آید این معنی از اینست  
تکبر نباید صاحب دلان  
بر بندگان لغت گرفتار کرد  
سرسش بر غرور از تصور بود  
تکبر بود و حسن نیکو پیری  
خط اسبکی و خط میکی

در فضیلت علم

[illegible][illegible]



چو از در این مکه گام نهاد چو عدل است پیر از خرد	چو از نیاری سر انجام داد چو عدل دل نهاری قوم
ترا مملکت ماند از پی کند چو نویر و ان عدل کرد اختیار	اگر عدل و ستاری کند کنون نام نیک است از قیام
زنا شیر عدل است آرام مکت چهار زبانه انصاف آباد دار	که از عدل صل شود مکت دل اهل انصاف آباد دار
چهار زبانه از عدل معارفیت ترا زین به آخر چه حاصل بود	که بالتر از عدلست کاریت که نامت شهنشاه عادل بود
اگر خواهی از نیک بختی نشان رعایت دروغ از رعیت مدار	در نظم بندی بر اهل محنت مرا و دل و ادخوانان برادر

**در مذمت ظلم**

خزانی زبید او بین جهان مده رخصت ظلم و در هیچ حال	چو بلستان حرم زیاده و خرد که غارت شد مملکت نیاید زور
کسی کاتش ظلم زد در جهان ستکش گزافی برادر زور	بر آورد از اهل عالم فغان ز بسوز او شعل در آب گل
کمن بر ضعیفان بچاره زور باز از مظلوم مانع مباحش	ببیندیش آخرت تنگی کو بر زود و دل خلق غافل میگردد
کمن مردم از آری استلا ستم بر ضعیفان مسکین کمن	که ناکه بر سر تو قهر خدا که ظالم بدو زخ زود و بی سخن

چو از در این مکه گام نهاد  
چو عدل است پیر از خرد  
ترا مملکت ماند از پی کند  
چو نویر و ان عدل کرد اختیار  
زنا شیر عدل است آرام مکت  
چهار زبانه انصاف آباد دار  
چهار زبانه از عدل معارفیت  
ترا زین به آخر چه حاصل بود  
اگر خواهی از نیک بختی نشان  
رعایت دروغ از رعیت مدار  
چو بلستان حرم زیاده و خرد  
که غارت شد مملکت نیاید زور  
بر آورد از اهل عالم فغان  
ز بسوز او شعل در آب گل  
ببیندیش آخرت تنگی کو بر  
زود و دل خلق غافل میگردد  
که ناکه بر سر تو قهر خدا  
که ظالم بدو زخ زود و بی سخن

<b>در صفت قناعت</b>	
ولا که قناعت بدست آید اگر تنگدست نباشی تنگ	در تسلیم راحت کمی شود که پیش خرد و منجبت مل
ندارد خردمند از فقر قناعت غنی را ز سیم و زر از انش	که باشد بی را از فقر قناعت ولیکن فقیر اندر آسایش
غنی که نباشی کمن مضطرب قناعت بهر حال اولی است	که سلطان خود بهد ضراج اضراب قناعت کند بر که نیک اختر
ز نور قناعت بر فروز جان اگر داری از نیک بختی نشان	

**در مذمت حرص**

ایا مبتلا گشته در دوام حرص کمن عرصه ضایع تجفیل مال	شده است لا یعزل از عالم حرص که بمنز که هر بنات شغال
هر آنکس که در بند حرص افتاد اگر فقر که اموال قارون بر آید	و بدو خرمین زندگانی نیکبخت بیمه نعمت بر لب مسکون است
چرا میکش از ز سودای زور چرا میکش محنت از بهر مل	چو بچارگان بادل دردناک چرا میکش با بخت پوخر
چنان داد و دل نقش درم چنان عاشق روی زار گشته	که خواهد شدن ناکه بان مال که هستی زد و قش ندیم و ندیم
چنان گشته صید هر شکار که یادت نیاید ز روز شمار	که شوریده احوال و گسسته که یادت نیاید ز روز شمار

ولا که قناعت بدست آید  
اگر تنگدست نباشی تنگ  
ندارد خردمند از فقر قناعت  
غنی را ز سیم و زر از انش  
غنی که نباشی کمن مضطرب  
قناعت بهر حال اولی است  
ز نور قناعت بر فروز جان  
اگر داری از نیک بختی نشان  
شده است لا یعزل از عالم حرص  
که بمنز که هر بنات شغال  
و بدو خرمین زندگانی نیکبخت  
بیمه نعمت بر لب مسکون است  
چو بچارگان بادل دردناک  
چرا میکش با بخت پوخر  
که خواهد شدن ناکه بان مال  
که هستی زد و قش ندیم و ندیم  
که یادت نیاید ز روز شمار  
که شوریده احوال و گسسته  
که یادت نیاید ز روز شمار



مباد اول آن کشور و اینها	که از بهر دنیا و دین
در صفت طاعت و عبادت	
کسی را که اقبال است خدا تشایر از بندگی تا فتن سعادت ز طاعت میر شود اگر بندی از بهر طاعت میان ز طاعت نه چرخ سر و مندر بایست عبادت و صنوبره دار نماز از سر صدق برای داری ز طاعت بود دروشنایی جان پرستند و آفریننده باش اگر حق پرستی کنی اختیار سر از خیب پر نیز کاری بر آ ز تقوی چرخ بر چرخ بر خور کسی را که از شرع باشد شرف	بود میل خاطر طاعت مدام که دولت بطاعت تو فتن دل از نور طاعت نور شود کشاید درد دولت جاودا که بالایی طاعت نباشد مندر که فردا از آتش شوی رستگار که حاصل کنی دولت ماندگار که روشن ز غور شد با شرف جان در ایوان طاعت نشین باش در تسلیم دولت شوی شیرین که جنت بود جای هر یک که چون نیکیان شوی نیکو دار نرسد از آسب روز شمار
در صفت شیطان	
شب و روز در بند عیسان بود کج باز کرد در بر آفتاب که فردا از آتش شوی رستگار	ولا بر کس کوم شیطان بود کسی را که شیطان بود پیشوا لا نه هم عیسان مکن خیر

در صفت طاعت و عبادت  
 کسی را که اقبال است خدا  
 تشایر از بندگی تا فتن  
 سعادت ز طاعت میر شود  
 اگر بندی از بهر طاعت میان  
 ز طاعت نه چرخ سر و مندر  
 بایست عبادت و صنوبره دار  
 نماز از سر صدق برای داری  
 ز طاعت بود دروشنایی جان  
 پرستند و آفریننده باش  
 اگر حق پرستی کنی اختیار  
 سر از خیب پر نیز کاری بر آ  
 ز تقوی چرخ بر چرخ بر خور  
 کسی را که از شرع باشد شرف

که از آب باشد شکر و گداز	که از بهر دنیا و دین
که نه یک بخت اگر اعتقاد	
مکن نقش الماره را بر روی اگر بر نیاید ز عیسان دلت مکن خانه زندگانی مزب اگر دور باشی از رفیق مجرب	که ناکه گرفت اردو رخ شوی بود اصل با فتن بیستاب فعل بد و ناصواب بنایشی از گداز فرو دور
در صفت شراب	
که مستی کند اهل دل الهام بود روح پرور و پر عمل نگار خوشالت درد اصحاب شوق که یاد ز لوش دل از غم نجات خوش انگس که در بند و آ خوش انگس که شد سرش کوندو شراب مصفی جور و نه نگار خوش آن ذوق مستی زایل دلال	بهر ساقی آب آتش لبان می لعل در ساغر زنگار خوشالت شوق از آب شوق بیار آن شراب چو آب حیات خوش اندل که دارد متاندو خوش اندل که تیرید بر روندو شرابی چو آب روان خشار خوش آن می پرستی از حیلان
در صفت وفا	
که بی سکه رانج نباشد در دم شوی دوست اندرون شمع که در رو جانان بنایشی خجل	ولا در وفا باش ثابت قدم زده و وفا کر نه حی عمان مگردان ز کوخ و فار و د

که از آب باشد شکر و گداز  
 که نه یک بخت اگر اعتقاد  
 مکن نقش الماره را بر روی  
 اگر بر نیاید ز عیسان دلت  
 مکن خانه زندگانی مزب  
 اگر دور باشی از رفیق مجرب  
 که ناکه گرفت اردو رخ شوی  
 بود اصل با فتن  
 بیستاب فعل بد و ناصواب  
 بنایشی از گداز فرو دور  
 در صفت شراب  
 که مستی کند اهل دل الهام  
 بود روح پرور و پر عمل نگار  
 خوشالت درد اصحاب شوق  
 که یاد ز لوش دل از غم نجات  
 خوش انگس که در بند و آ  
 خوش انگس که شد سرش کوندو  
 شراب مصفی جور و نه نگار  
 خوش آن ذوق مستی زایل دلال



منه پائی پیرون ز کوی وفا  
جدائی از احباب گردن خطا  
و سو فانی سرشت زمان

که از دوستان می نیرود چنان  
بریدن زیاران خلاف وقت  
میامیزد کردار زشت زمان

ورفضیت

سوی را که باشد دل حق شناس  
مس جز بشکر خدا بر مسار  
ز مال و نعمت فزاید شکر  
که شکر حق تقیر و ز شمار  
لی گفتن شکر او لی ترت  
شکر از و منبندی زبان

شاید که سوز و زان ساق  
و واجب بود که در روزگار  
ز قبح از دور اندر نشکر  
مزاری نباشد یکی از هزار  
اسلام راست کرد از یون  
رست آوری دولت حاکم

در بیان صبر

اگر صوری بود دستیار  
 بود کار پیغمبران  
 صوری گشت یی در کام جان  
 وری بر آرد مراد دولت  
 وری کلید در آرزو هست  
 وری بهر حال اولے بود  
 وری تر کام نگار سے دہ  
 سہر کنی کر تر اوین بود

ست آوری دولت پاندا  
 پند در وین بر وین  
 ز صافی نیست مفتاح آن  
 ز عالم آن عل شود مسکلت  
 ایندو کشور آرزوست  
 و ضمن آن چند سخن بود  
 خ و جلار استکاری دهم  
 مل کار شیا طین بود

در صفت راستی

دولار استی که بی اختیار  
 بی خود سر از استی بهوشند  
 دم انداختی که در حق صبح  
 سوزن دم بخیز استی زینها  
 بر از استی در جهان کاره  
 که در یگین از استی خار است

[illegible]

در مذمت کذب

سی را که ناراحتی گشت کار  
سی را که گرد زبان دروغ  
دروغ آدمی را کند شرمسار  
ز که تاب گیر و دروغ نه کار  
دروغ ای برادر مکر خفیه  
ز نادر استی نیست کاری تر

[illegible]

در صفت حق

که گفتش ابو بی ستون است  
 در و در او از شمشاد و زنده گی  
 یکی دوا خوا و یکی تاج خوا  
 یکی کامران و یکی شمشاد  
 یکی سرفراز و یکی خاشاک

شمس المصطفی  
 بنی محمد بنی  
 محمد بنی صاحب  
 این



گنجی بر حصیر و کی بر سر  
 کی بست نوا و یکے مالدار  
 گنجی در غنای و یکی در غنا  
 بی تندرست و بی ناتوان  
 گنجی در صواب و یکی در خطا  
 گنجی نیک کردار نیک حق و  
 گنجی نیک خلق و یکے تند خو  
 گنجی در تقصیر و یکے در عدا  
 گنجی در جهان و جلال الهی  
 گنجی در ملکستان و راحت قهر  
 گنجی در برون رفت ز انداز عقل  
 گنجی کل از خوی خنده زن  
 گنجی است از بهر طاعت کمر  
 گنجی را شب و روز و صحت بدست  
 گنجی بر در شمع و سحر و وار  
 گنجی در عالم و هو و سیاه  
 گنجی و چایک و پهلوان  
 گنجی در ابل و دیانت و جبر

[illegible]

در منع امید از مخلوقات

三

زمین پس من بخت بد و خوار  
 من بخت بد بر لشکر عید  
 من بخت بد بر ملک شاه و هم  
 من بد که بد بسنی زبانیست  
 بسا او شایان سلطان نشان  
 بسا تنه کردان لشکر تنگ  
 بسا ماه رویان شمشاد قد  
 بسا ماه رویان نونخواسته  
 بسا نانداد و بسا کاه کار  
 که گردن سپهر این عمر چاک  
 چنان خرم عمرشان شد ما  
 سنه و لبر این متر جان نشان  
 سنه و لبر این کاخ خرم هوا  
 ثباتی نذار و جهان ای  
 من بخت بد بر ملک و مانند

ای کی در پلاس و کی در صخر  
 ای کی نامراد و کی کا سکار  
 ای کی راقب و کی زافنا  
 ای کی سالوز و کی نو جان  
 ای کی درو و کی درو  
 ای کی عزق و کی فقس و فساد  
 ای کی بردبار و کی خاک  
 ای کی در شفت و کی کاس  
 ای کی در کس و کی لوت  
 ای کی باغم و کی رنج و محنت  
 ای کی در غم و کی دل  
 ای کی در دل و کی خاطر  
 ای کی در گت و کی عمر  
 ای کی در کج و کی میخانه  
 ای کی در لره و کی زنا  
 ای کی در و کی جابل و شمسار  
 ای کی در و کی ترسند  
 ای کی در و کی ناسخ

تتمت

که ناکه ز جانت بر آرد و مار  
که شاید ز نصرت نیامی مدد  
پیش از تو بود و است بعد از تو هم  
منی روید از شرم بد بار نیک  
بسا چلو دمان کشورستان  
بسا شیر مردان شمشیرن  
بسا نازنینان خورشید خند  
بسا نو جوان آراسته  
بسا سرو قد و است گاه خند  
کشیدند سر در گریبان خاک  
که هرگز کسی زان نشانی نداد  
که در روی بینی و لے ستادمان  
که می بار دار استمانش بلا  
بفضلت مهر عمر در وی بر  
که ناکه چو خضران رسد جانده

[illegible]

دست و پا این در نیاید از  
 رخسار این پیشین گشت از  
 منت تمام  
 شد



بسم الله الرحمن الرحيم

خج بدنیانی دون  
 اوخت اده جدا ز کز ارم  
 گوهر درج کمنج سر ارم  
 فارخ از نافه ناس تا نایم  
 خادم خادمان خست ارم  
 محنتش را بجان خست ارم  
 زانکه یوسه سر اطمینان  
 هر دم از دیده خون ارم  
 بر سر مرزوه همید ارم

بکچش مان دل بین جز دوست  
هر چسب یعنی بدانکه مظهر اوست

غنیمت بستان است  
 نسبت بخوشبخت  
 روئے تو بایت خل  
 ریحان تر از بهرین است  
 حلت و سلیتی دارد  
 در دم از علل ج طیب

لب تو شک زنگم جان است  
 بر سر لاله صبر نشان است  
 عاشقان را بجای قرآن است  
 گوئی خوبی تر از چوگان است  
 بجای طوطی است کزستان است  
 یارب این درد را چه درمان است

[illegible]

42

بی نیل از دوزخ بصف قوم  
 شد از پیش دیده نقش خست  
 بیل شایسته کشتن قید  
 ی غلامان  
 و سیرت

و صف خست ز حد امکان است  
 و مبدم خون زوید و باران است  
 این سخن هر صبح گویان است

که چنان دل بین بر دست  
هر چه بینی بدانکه مظهر او است

به جهان در میت سدا  
 یک در سج جان داری جا  
 در لباس دوئی نمی کنی  
 روشن از آفتاب طلعت  
 از جالت که بے مثال آمد  
 کاه سستی و کاه بختیا  
 کاه دری و کاه غولاصه  
 اندرون و بیرون از پیش  
 دوش کوینده او هرگز

لیک در چشم من نمی آید  
 بوالعجب مانده ام که هر جا  
 زانکه من هو تر بکینا  
 چهره مانده تنان نیست  
 خرم اندم که پرده بکینا  
 کاه پیکر و کاه بر نمان  
 کاه هوچی و کاه دیوانه  
 در چ و دست زیر و بالا  
 از دل زار صوت رسید

که چشمان دل من جز دوست  
بر چه بینی بدانکه مظهر اوست

شکوهیت کوئے کزاد  
عطر سیرت باد نوروز  
چرخ عجب کرد این چنین ایام

[illegible]



بر کشم چرخ و تار و پود کل نار آن که در خزان بخواهد مردم از باد صبح بر آتش از کل تان صبر نهان روشن است از نظاره کس چون بستان سر در غم	نوش در آیم به حلقه زار وقت تبار بنا عذاب لمعه نامیند بسی گنار کوه و صحرا و کوچ بار بار مردم دیده اولی الالبصار ای شنیدیم از دور و دیوار
که بخت مان دل سین جز دوست هر چه بینی بد آنکه مظهر اوست	میرسد این تاز از هر سو تا گوشت اندر کمان خود دارد تا که بخت بیا سازد عشق جانم بخرم تو فاخته وار سر پیش تو می بزم مردم ای زد و نه تو دیدار کن دیده چون چشم شیر گریز زاید بگذارد و نه و در کر ز کوشش جان نباشد که
که بخت مان دل سین جز دوست هر چه بینی بد آنکه مظهر اوست	که بخت مان دل سین جز دوست هر چه بینی بد آنکه مظهر اوست

باغ را مرده بباران بر طرف بانگ بلبان بر جا از شکتهای طره نسل چشم ز کس ز ساعه لاله بجدم بر سر عروس حین چهره کن بچشم غنا کان در کمال تیرم صبر تو سرج شد پای نری از غنچه صوفیان را بعد صفای گفت	بخت ناله تنه مرغ در غنچه زار از آمد بوسه کیسوی آن نگار آمد با و ناوین در چشم مار آمد ابر نور و در شاد آمد چون رخ یار غم گسار آمد هر سحرگاه مشک بار آمد ز غر زاده و دودین خار آمد ناله کرد دل هر زار آمد
که بخت مان دل سین جز دوست هر چه بینی بد آنکه مظهر اوست	که بخت مان دل سین جز دوست هر چه بینی بد آنکه مظهر اوست
بر که وصف نگار میکوید پیر ما بر سر عالم میکوید خطه او را خرد و بادا در حر که نسیم نور و زار باغبان پیش کن بوسه کل بلبل اندر آن بشاخ این سر و در باغ وصف بالایش چون کشته زلف صبرش را	سختی ابد از میکوید با دل هو شیار میکوید باز مشک تار میکوید خیز زلف یار میکوید کله جور حشام میکوید قصه نو بهار میکوید از سر انگار میکوید هر کسی مار مار میکوید



مخ وستان سرش و خندان	محمد زار زار سیکوید
که چشمان دل بین جز دوست	هر چه بینی بدانکه مظهر اوست
ای زهر تو عالمی غمناک	جان هر یک فادور پاک
بر جمال و جلال چهره تو	بمهر را که دیدم دور
شهر لایت عشق کز منش	می شود رام کوشن افلاک
بهد پاکو چشمان	هر که در راه حق بود چالاک
زیر پوشندکان جامعت	می بخوابد از کسی ترسناک
زک عشق تو عاشقانت را	می کشد از کسی ندارد پاک
آه من سوخت استخوان مرا	آتش ز جوش غمناک
خبر عشق یار بار دیگر	سیکند سینه یار ان چاک
بشنوی از زبان هر موجود	ساعتی گز غیر گردی پاک
که چشمان دل بین جز دوست	هر چه بینی بدانکه مظهر اوست
خواری جگره ز ساعدهم	جام جسته سید از نه برهم
ملک شافای ہی دهنده نیاو	مالکان غم و بلا در دم
دروندان از خم تیغ فریق	می نخواهند از کسی برهم
کر بربار او منت ندو جود	رشته دلش شان نکرودم
برترین عالمی است کردانه	عاشقان را برون ازین عالم

مخ وستان سرش و خندان  
 که چشمان دل بین جز دوست  
 ای زهر تو عالمی غمناک  
 بر جمال و جلال چهره تو  
 شهر لایت عشق کز منش  
 بهد پاکو چشمان  
 زیر پوشندکان جامعت  
 زک عشق تو عاشقانت را  
 آه من سوخت استخوان مرا  
 خبر عشق یار بار دیگر  
 بشنوی از زبان هر موجود  
 که چشمان دل بین جز دوست  
 خواری جگره ز ساعدهم  
 ملک شافای ہی دهنده نیاو  
 دروندان از خم تیغ فریق  
 کر بربار او منت ندو جود  
 برترین عالمی است کردانه

چون بخود خویش را حرم کنی	کردم عشق را شوی محرم
تا نه در دلا کریم است	دامن عیش را نگیری
کرکونی صفات ذات خدا	ظهوری کن مظهر آدم
باز عشق از یک درگیری	بشنوی از نوای ناله غم
که چشمان دل بین جز دوست	هر چه بینی بدانکه مظهر اوست
از غم و درد گریخته تنگ	و این شادی اری اندرینک
در مقامات منزل جانان	جان من که کسی برک لنگ
کرخواری جگره ملاست	شیشه تنگ از زنی برنگ
بر باب طراز بر بار	راست بازان میکند درنگ
اول از پرده خودی بدر آید	بعد زان کن بر اوج عشق
کر بربیند کارخانه عشق	مانی از خود بهمان کند از تنگ
عشق خویش ز دشته الیت کوه	گفن کشتگان نیابد رنگ
او منت ایم در بیابان	سیکند با کسی نه صلح و نه جنگ
کلمات برون نمی آید	غیر ازین الزمان و شوق
که چشمان دل بین جز دوست	هر چه بینی بدانکه مظهر اوست
یار با شیشه تراب رسید	راحت اندر دل حباب رسید
ماه رویان برخ نقاب کشید	این که آن شوخی نقاب رسید

چون بخود خویش را حرم کنی  
 تا نه در دلا کریم است  
 کرکونی صفات ذات خدا  
 باز عشق از یک درگیری  
 که چشمان دل بین جز دوست  
 از غم و درد گریخته تنگ  
 در مقامات منزل جانان  
 کرخواری جگره ملاست  
 بر باب طراز بر بار  
 اول از پرده خودی بدر آید  
 کر بربیند کارخانه عشق  
 عشق خویش ز دشته الیت کوه  
 او منت ایم در بیابان  
 کلمات برون نمی آید  
 که چشمان دل بین جز دوست  
 یار با شیشه تراب رسید  
 ماه رویان برخ نقاب کشید



اول من رفت سوی ترکاش  
چون نظر کرد کل بر جاش  
سیر عاشق آن جوان دارد  
بزرگ من پیر کشته با تیغ  
زانکه قهر بان تیر و لکاش  
بردش داغ التین نهاد  
چون ز عقل را خطا کردم

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

کونیانہ شیخ و الکباب رسید  
از خیابان حرس کلان رسید  
این حکایت شیخ و نیا رسید  
بر سرم از پی صواب رسید  
یارم از خانه بے حجاب رسید  
آه من چون با همتا رسید  
من و روانه را خطا رسید

کچھ پشمان ہو گیا  
جرجہ نیسی بد انکس

الشيخ  
محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله

راه شهر دوامید ایم  
 من ندانیم تا چه نایم  
 که امیریم و کاه در بایم  
 کاه رت <sup>منازل</sup> او که مسلمایم  
 کاه در دیم و کاه در مایم  
 کاه کریان و کاه چندیم  
 کاه ناظر بروی خوایم  
 لیل کاشن خراسایم  
 رقی غیر از من ندانیم

در میانان در و حیران  
و فادیم در قشش ناگاه  
چرخ بر ایم و گاه معیوریم  
در میانان <sup>ابو</sup>  
خودیم و گاه زنا ریم  
طبیعتیم و گاه بیسایم  
صوفی و گاه رفا صمیم  
منظوریم عشاقیم  
بند وستان شدیم صباک  
سایم خستیم <sup>چند</sup> عشق

[illegible][illegible]

که بختمان دل مبین

--	--

21

هر چه پسنی بد آنکه منظر است

هر که را دیده شد برو تو یار  
و آنکه از جام عشق شد مدیون  
گر بخوابی که نیست بر دوز  
صرف در میان زلوح مینماید  
از دل و جان سارناو که دو  
چون نظر میکش نقش خست  
گر بچویش باز دریا بند  
دوش خود را بخواج سیدم  
بمزدم بخت درش ناکاه

آمد از عشق خوبرویان باز  
یخچال به یوش نماند باز  
دید باز از غیب او چون باز  
ناشد در چون کنی آغوش  
جان فدای کمنده ابل غایب  
پر تو حق بهر بیم اندر باز  
دل محسود را بر لب باز  
پیش دولت سرش بر باز  
از درونش بر آمد این اوار

که بخت ما را دل آسین جز دوست  
بر چه نیستی بد آنکه مظهر اوست

ای دل دوست  
کر به دست  
برگزیند گیت  
مادر و هر چون تو  
کرم و مانی  
شخص عشق  
ایش محراب ط

مایه شادی از دست آباد  
 نقش شیرین ز دل کند فریاد  
 در جهان هیچ بنده ازاد  
 از ازل تا ابد ندید و نرود  
 نتوانم زدن دم آید  
 می فریاد بیرون از بند  
 مهر واری غیت انگوستر نهاد

[illegible]







دلم از تیر عمره حقیقت  
 صوفی ما عجب بیکار است  
 که چه پا بر دم سید و دایم  
 یحکه دل به دل بر سر نهد  
 سرخورد اگر فریاد سازد  
 طالب باز بر دم سید و دایم  
 ترک من از برای کشتن من  
 که آید بر یک میبندد

ایک طرف سے

امام ائمه  
و صلوات الله علیهم  
و علی آله و سلم

وہذا مکتبہ خیریت

تکلیف و تکلیف

کتابخانه عمومی

الغفران

تکلیف است

عقار بالکلیه جمع  
عقار بقدر الزامات

تاریخ  
۱۳۵۵

الغنى والفضل

...

قطرے کن کہ صد لٹال دارد  
کہ بفتاق سحران دارد  
یار ماطف سحران دارد  
آنکہ او چونود <sup>نہ</sup> آستان دارد  
بر سر دوست کے زبان دارد  
ساہا سر بر آستان <sup>عقل</sup> دارد  
در میان تیغ خوفستان دارد  
این دو مصرع بر زبان دارد

که بخت زمان دل سینه جز دوست  
هر چه بینی بد آنکه مظهر اوست

قرب اور اوصال میگویند  
 چهره اش را چو ماه می شنید  
 خط نویسان دمان فلش  
 راغ سوز تر از آینه مات  
 مرعد بوشان باد و غلش  
 سند شاه را کدایا نش  
 قصان در سگاه دینارا  
 منته بقول قول قبیح  
 سوفیان در در صف ابروم

وصل اورا محال میگویند  
 ابروش باطل میگویند  
 بلفظ میسم و وال میگویند  
 بر رخس آنکه خال میگویند  
 جام جسم را سفال میگویند  
 پای صفت نعل میگویند  
 پا چنانکه کمال میگویند  
 روز و شب قیل و قال میگویند  
 از سر و جد و حال میگویند

● ●

که بحث ما قبل پس جزو است  
هر چه می بینی بدانکه مظهر است

هر که را میانی نیست باشد  
 چنانکه هست بلندش را  
 غرضش کس نباشد منظور  
 میرسد عاقبت پیشش را  
 بنده کوز خوب کی برسد  
 و آنکه شد محرم سر آفتاب  
 آینه تازی دمی بدین صدا  
 رهروی که چشیده ساعده را  
 داستان مراد ذکر عشق

و دیده او خسته بین باشد  
 محروم آسمان نیکین باشد  
 نظر عارفان چنین باشد  
 هر که او دانش آفرین باشد  
 عالمش بنده کین باشد  
 حریم ذات را تیرین باشد  
 کار دین را خصل بدین باشد  
 با خود او را مدام کین باشد  
 هر مرادی که هست این باشد

که بخت ما دل بسین جز دوست  
هر چه می باشد آنکه مظهر اوست

دو شرفم تبوی حاتم  
چاکی ولسی روی بالی  
سروقدی ویاسن بوی  
تذخوئے و مردم الار  
گاه در بحث حیلہ مردار  
ماشتان را می نمود و

Handwritten signature or mark, possibly a name, located at the bottom right of the page.

شیخ ابی سبک

چکسافروصل

بسم الله الرحمن الرحيم

محمود گازی

پورن کو کچھ



چون مرا دید سوزنی خود طلبید	تا یازد ز روزی غنای
میچرخید آن شدم که مانند	در من از بهوش و آگاهی نام
من ندانم که اندران حیرت	بوصالتی که دوا میخانم

که بخت مان دل بسین جزویت  
 بی بدانی که مظهر است  
**تتم تمام شد**  
 کتاب در علم سوز

ای دفع بر دل از غم خال تو لالدار	شمرنده ساختا هوشم غزال
از انفعال لعل لب لاله در چین	دیکر بدست خویش بخیر و سیالدار
اگر نکست شاد کل کمر چمد هزار	بیل ز دوی در دشت کشد لاله دار
آید برون بگرد زخت خط عین	کس کرد مه ندید بدست کوه دار
آسان بخوان مصلحت کس بهره نداشت	مشکل توان گرفت بدست این لاله دار
اوصاف کل بپیل بدیل توان نشاند	چون مثل او بخاند کسی این رساله دار

آرد و کند دل محسور الیاز  
 نیکو گشت مطالعه کربان قتاله را

بر فلک از ماه رخ خون قناری	تا کند و عوی حسن آفتاب
باده مکلون چو کشتی با قیاب	چند کنی جان و دلم را کباب

هر قدم بوس تو آمد بسیر	اندر زنان آب بصد شطرب
بجو حال است که در چشم من	جانی کند در شب بجز تو خواب
رم تو یاد آورد و می کند	ناله جوی بفرس از غم زان آب
قد تو سر و بر این شد	پیش رخت شد ز حال کلا

باز ایاز زد محسور برد  
 صبر تو سر را و خرد و خور و خور

پر دهر ساقی سیاه گاه و گاه	از شراب گیر ساله گاه و گاه
سند تاج می کند از باده ام ایاز برد	سیکند ساقی حواله گاه و گاه
عش او کلاف جوی کلر نازد کند	از خجالت این رساله گاه و گاه
یا کباز آن که آویز است از اندر	رونی نماید حواله گاه و گاه
سیر و بر نایب و شو عاشق نایب	صف زده کرد حواله گاه و گاه
بر تو چو بار امیر می دشت	ایک حیرت بجز آن گاه و گاه

یار ساقی تا که محمود را می میدد  
 ساقی مشکین کلاه گاه و گاه

باب رو تو شمع انجمن است	کل رو تو زیت چمن است
توئی امروز یوسف تامل	زان سبب عاشق تو مردوزان
من تو بر سر که دید گفت از	الله الله که ایچو شیم من است
تیمت در بر گرفت هر که ترا	دل او تباد و کام زان حشمت
ترک عشق تو چون کس من	تا مرا جان حبه در بدن است

باز ایاز زد محسور برد  
 صبر تو سر را و خرد و خور و خور  
 از شراب گیر ساله گاه و گاه  
 سیکند ساقی حواله گاه و گاه  
 از خجالت این رساله گاه و گاه  
 رونی نماید حواله گاه و گاه  
 صف زده کرد حواله گاه و گاه  
 ایک حیرت بجز آن گاه و گاه  
 یار ساقی تا که محمود را می میدد  
 ساقی مشکین کلاه گاه و گاه  
 کل رو تو زیت چمن است  
 زان سبب عاشق تو مردوزان  
 الله الله که ایچو شیم من است  
 دل او تباد و کام زان حشمت  
 تا مرا جان حبه در بدن است

باز ایاز زد محسور برد  
 صبر تو سر را و خرد و خور و خور

از شراب گیر ساله گاه و گاه  
 سیکند ساقی حواله گاه و گاه  
 از خجالت این رساله گاه و گاه  
 رونی نماید حواله گاه و گاه  
 صف زده کرد حواله گاه و گاه  
 ایک حیرت بجز آن گاه و گاه

یار ساقی تا که محمود را می میدد  
 ساقی مشکین کلاه گاه و گاه

باز ایاز زد محسور برد  
 صبر تو سر را و خرد و خور و خور

از شراب گیر ساله گاه و گاه  
 سیکند ساقی حواله گاه و گاه  
 از خجالت این رساله گاه و گاه  
 رونی نماید حواله گاه و گاه  
 صف زده کرد حواله گاه و گاه  
 ایک حیرت بجز آن گاه و گاه

یار ساقی تا که محمود را می میدد  
 ساقی مشکین کلاه گاه و گاه



لاره تر شد رخ تو از خط سبزه  
بند او بخت و من است

تاز لب ایا زای محمود  
بهر مانند تو عجب رست

تأبیت نشد بوحده خود یار العیاش  
زین حصه کشت جان دلم زار العیاش  
تو کسب شیر جان و محنت فراق  
باشیر کا و در شده پیکار العیاش  
تأبیت میان ما تو پیدا شده ریب  
این از کارید در کار العیاش  
من می مغانه و هم نقد جان اگر  
باشد ز دست آن بت خوار العیاش  
تأبیت است بر هر یک کشت که کشت  
مردم بدو چشم تو یار العیاش  
تأبیت یار ساقی اگر خجسته تمام  
اگر تو کم کار در در سبکبار العیاش

نوب الزرق یا یونو گرفت کامل  
محمود شد بقتضی گرفتار العیاش

جمال زلف زان صاحب حاج  
چنان بجز تو ما را ساخت جان  
چو جام بر بام وصلت یافت جان  
جهان تدبیر بر من چون نهی  
اگر خون کرد زلف مشک چین  
بدا از آفتاب عارض تو  
بیکدین بجان کشته محتاج  
که در مانند پیش باز و طوطی  
شد او را کو تیار جریخ معراج  
زمن آنجا وصله تر از حاج  
گرفت از قد مصری سنگت حاج  
سینه شد زلف بر من کشت حاج

جمال خود ایا ز روی جهان دا  
بر ماهی بختش محمود حاج

بهر مانند تو عجب رست  
تأبیت نشد بوحده خود یار العیاش  
تو کسب شیر جان و محنت فراق  
باشیر کا و در شده پیکار العیاش  
تأبیت میان ما تو پیدا شده ریب  
این از کارید در کار العیاش  
من می مغانه و هم نقد جان اگر  
باشد ز دست آن بت خوار العیاش  
تأبیت است بر هر یک کشت که کشت  
مردم بدو چشم تو یار العیاش  
تأبیت یار ساقی اگر خجسته تمام  
اگر تو کم کار در در سبکبار العیاش  
نوب الزرق یا یونو گرفت کامل  
محمود شد بقتضی گرفتار العیاش  
جمال زلف زان صاحب حاج  
چنان بجز تو ما را ساخت جان  
چو جام بر بام وصلت یافت جان  
جهان تدبیر بر من چون نهی  
اگر خون کرد زلف مشک چین  
بدا از آفتاب عارض تو  
بیکدین بجان کشته محتاج  
که در مانند پیش باز و طوطی  
شد او را کو تیار جریخ معراج  
زمن آنجا وصله تر از حاج  
گرفت از قد مصری سنگت حاج  
سینه شد زلف بر من کشت حاج  
جمال خود ایا ز روی جهان دا  
بر ماهی بختش محمود حاج

چو می رسد مرا میه دمان بخت  
چو می وصف آن موی میانه

چرا یارب ندارد مهر سبزه  
چگونه گل بود چون رو آناه

چنان نال شدم بر حسن جان  
چند دستی از آن دلبر تو خندان  
که بنود گل چو او در بوستان  
که جز ذکرش ندارم بر زبان  
نشان شوخی دیگر از آن بخت

چمن گل شده محمودا  
دلم شکفت بیرهش از آن بخت

حرام باده بجز یار کفزار قح  
حبیب من چو شود سانی و قح  
حسود را از حسودان دل خوش آمد  
حلال نیست نمی اعلی لب ساق  
حکایت از حرم کشته اردیاد  
حریف باده کشتانست لیک از شوق  
فدای باده لعش کنم هزار قح  
روان بکسج در آید زار با قح  
چو بر زاده بدسم و دیگر کار قح  
بود حرام چو نوشند خوشگو از قح  
سیان خلق از آن دارد اعتبار قح  
بنقد جان است از دست یار قح

حدیث تو نه تقوی پرسل محمود  
ویدا از جو او را دمی دوچار قح

خبر از حال ما نگرفت الشوخ  
خروش از دست او دار پذیران  
حرفی کرد در هر گوشه شمشیر  
بنابند کس سیه دلتر از آن شوخ  
چو او دیگر ندیدم و لسان شوخ  
کسی کم دیده شمشیر آنجوان شوخ  
ای باده

بهر مانند تو عجب رست  
تأبیت نشد بوحده خود یار العیاش  
تو کسب شیر جان و محنت فراق  
باشیر کا و در شده پیکار العیاش  
تأبیت میان ما تو پیدا شده ریب  
این از کارید در کار العیاش  
من می مغانه و هم نقد جان اگر  
باشد ز دست آن بت خوار العیاش  
تأبیت است بر هر یک کشت که کشت  
مردم بدو چشم تو یار العیاش  
تأبیت یار ساقی اگر خجسته تمام  
اگر تو کم کار در در سبکبار العیاش  
نوب الزرق یا یونو گرفت کامل  
محمود شد بقتضی گرفتار العیاش  
جمال زلف زان صاحب حاج  
چنان بجز تو ما را ساخت جان  
چو جام بر بام وصلت یافت جان  
جهان تدبیر بر من چون نهی  
اگر خون کرد زلف مشک چین  
بدا از آفتاب عارض تو  
بیکدین بجان کشته محتاج  
که در مانند پیش باز و طوطی  
شد او را کو تیار جریخ معراج  
زمن آنجا وصله تر از حاج  
گرفت از قد مصری سنگت حاج  
سینه شد زلف بر من کشت حاج  
جمال خود ایا ز روی جهان دا  
بر ماهی بختش محمود حاج



خدا را ندیده و از دوزخ می آید خدا را ندیده و از دوزخ می آید خدا را ندیده و از دوزخ می آید	اگر چیت چون او در جهان شوق بناید بود زینسان جادو شوق بجاشق است کار او بهان شوق
دل ترا کعبه از سبک گوید دانه خال عین ترا در دمان است که از زبان ترا	خواب افش تو محمود است زانکه ایاز او است پس ناچهره بان شوق
دل ترا کعبه از سبک گوید دانه خال عین ترا در دمان است که از زبان ترا	وصف تو صید نهر اگر سبک گوید خلق مشک تار سبک گوید وصف رخسار یار سبک گوید
دل ترا کعبه از سبک گوید دانه خال عین ترا در دمان است که از زبان ترا	ترک مردم است کار سبک گوید باده خورشید کار سبک گوید کوهر بر آید از سبک گوید
دل ترا کعبه از سبک گوید دانه خال عین ترا در دمان است که از زبان ترا	درد تو با ایاز است محمود دیده اشکار سبک گوید
دل ترا کعبه از سبک گوید دانه خال عین ترا در دمان است که از زبان ترا	آری که هست طعم نکر در دمان زانکه هست فکر تویدستان عشق رست منت شیرین زبان
دل ترا کعبه از سبک گوید دانه خال عین ترا در دمان است که از زبان ترا	چون هست مهر تیره ناچهره بان زیر آید ز دست تو در کام جان کام ز طعم قد لب کمر خان

بافت بنافخ علی السلام

که از زبان ترا

لست یافتن تو سبک

بوصف عین

ذیل باز رزده محسود دست شوق چون آمده گرفتن ذیل بتان لذت	رویتو هست عبرت کذا رازدل با سگ درش کویم روزی با نشد و سال
ذیل باز رزده محسود دست شوق چون آمده گرفتن ذیل بتان لذت	روز تایت در آتش بجم ز نکت من زحف ز نغمه رویتو از کل است نازک
ذیل باز رزده محسود دست شوق چون آمده گرفتن ذیل بتان لذت	راست شیر ایاز است محمود دردل من شست تا سوا
ذیل باز رزده محسود دست شوق چون آمده گرفتن ذیل بتان لذت	تو در دوزخ و تو در دوزخ ز روی حسن و زلف عین زبان نازکی که زلف عین
ذیل باز رزده محسود دست شوق چون آمده گرفتن ذیل بتان لذت	زخم خوب بر لب کیم زوال نیست از آن آفتاب ز کوه دست زین کی کردم
ذیل باز رزده محسود دست شوق چون آمده گرفتن ذیل بتان لذت	ز کوه دست زین کی کردم نکر و سبک عقل درین تامل زانکه توان شد ز تپا پان

بوصف عین

بوصف عین

بوصف عین

بوصف عین

بوصف عین

بوصف عین



زلف در یافت عشق ای قیاس	اندین دریا مگر در لای زلف
زلف است که در بحر غمت	نیت این بحر غمره در لای زلف
زلف خواهی میکند با ما رقیب	تا به غم داریم کوی میا نیت زلف
زلف بود چون رقیب رگت	یا به کوی ایلمی خود رفته زلف
زلف غم اندر غم بر دل	تا نه کوی میخورم غم زلف
سج	سج
ناله کجا چون ناله ای باشد غم	ناله محسود نبود و لای زلف
سینه من سیر تو میباید	دل غمت زده بخیر تو میباید
سینه عید دل دیوانه من زان غم	تا به لب نه بخیر تو میباید
ساختی تر شد خود سیر زبات لیل	عاقبت بر سیر تو میباید
محت غمتا که شورانگه کرد و توصل	شادی خاطر دلگیر تو میباید
سردی که ز جرح او سیری	غم خور زانکه در سیر تو میباید
ساز خال دلجویش سگ و قهر	شاید حال تو قهر تو میباید
سوی من سیر تو کردی ای محمود	سوی من سیر تو کردی ای محمود
سینه من سیر تو میباید	سینه من سیر تو میباید
شهر و ملک و ملک خوبی کشورش	باد و آسمان و حسن و خوبان کشورش
شادی کرد دل غمین من سر و بند	غم و آساعت که غم زنی بار و بند
شماره نازک نباشد چون ناله قیاس	عاقبت زده بابت دیده آرم و قیاس
شمع و سوزد لم خسر و زود خمر	سوز و تیرد دلش زان سیر و زود خمر

عشق و غم و دل و جان  
در بحر غمت و زلف  
در بحر غمت و زلف

مال

عشق و غم و دل و جان

شب

شب بهشت بیکم فریاد و جان	عمر باشد که من نیت بر خاکدشت
شربت شیرین نباشد ز جگر جان	درد سوز که باشد تلخ هم از شکرش
شبه محب از دود دل محمود	شبه محب از دود دل محمود
شوخ نباشد وصال با رنج و فتنه	شوخ نباشد وصال با رنج و فتنه
سبک لیل کردی غم جان غلام	جان مخزون نیک در دانه جان غلام
سید القبا و گشته مرغ جان سید	شخص سبک لیل کردی غم جان غلام
سد جفا و زوری غم ز جگر جان	سعد و غم از جگر جان
سایه تو کم که پیدا کرد و ز ماه چرخ	ساخت ما در دانه غم و ز ماه چرخ
سایه در دانه زلف و زلف که کم	گشته کم از نیت اندوخته با آفتاب
صانع عجب زلف تو دین جان	بوی غمیش مرا کرد از غم آفتاب
صاف می محمود زلف تو روز ایزد	صاف می محمود زلف تو روز ایزد
از غم دوران شود آن سیر و ساه	از غم دوران شود آن سیر و ساه
من و زلفت که حال ترا بیا که غم	عم نهان لیل با سحر کم غم
منیر دوست چه بهمت لیل	چه بهمت که طهار حال از کم غم
منش سیر غمت لیل	ز با لیل تو شش هزار بار کم غم
منیر کشت رقیب از قصاص منی	چهارم است که در شش آن کم غم
منصف صفت چه بود و رقیب بر دوا	زایه کوی آن سکت پیش با کم غم
منیف گشته ام از غم جان شود آخر	هزار بار بان سر و کلاه از کم غم
صبر سیر از ایا زایه محمود	صبر سیر از ایا زایه محمود

عشق و غم و دل و جان  
در بحر غمت و زلف  
در بحر غمت و زلف

عشق و غم و دل و جان  
در بحر غمت و زلف  
در بحر غمت و زلف

عشق و غم و دل و جان  
در بحر غمت و زلف  
در بحر غمت و زلف

عشق و غم و دل و جان  
در بحر غمت و زلف  
در بحر غمت و زلف

عشق و غم و دل و جان  
در بحر غمت و زلف  
در بحر غمت و زلف



ضرورت که حال بر کس که عرض

ملاقات طلاق گشت از غم آن سبز خط	کس که بر من رحم ندارد فقط به
طوره قیامش گیر رسم جوار گذار	زانکه زخمان خوشی در میده طاق
طرف ترست آنکه یار آمد از ابله	سوی من خاکسار کرد مکر و خط
طالب دیدار دوست و بدیم آن چشم	آتش حیران عجب بیکشند زان
طوبی باغ نبشت باقدو کوکوبت	آب چشم در دهر بخت و من بخت
طوره که یافته خط عذارش زغال	مست بی و ناماز نیست خط از خط

طی کنم دفتر عشق تو محمود و ال  
بر سر حرف و فکر کشیدی تو خط

ظلم کردی پست خود از تو یار از خط	گر نباشد عدل از نو و مندار از خط
ظلم ناما بهر نامم جان نیستی	صبر از تو که نباشد و لکار از خط
ظلم کنی بازی ایتم دیگر نامد	شمارم عجب بیا به رویت عکس از خط
ظاهر لکم می بر آید از تو اسیدی	نا امید می چون بود امیدوار از خط
ظرف جان و دندان پر زخمی بود	خالی از عشق تو بودن بهر از خط
ظلمت است کج که عاقل تو قصد هزار	بابی نامی خندی هزار از خط

ظلمت است چون محمود از جور اما  
یارب از آلاک و سوز کشته از خط

عیب باشد که فروزم پیش تو یا شمع	زانکه کردی میوه از شرم از خط
جام خاص از بهر آن جویدش از خوش	که گوشت پیشش شمه از خط

تو خط از خط  
کس که بر من رحم ندارد فقط به  
طوره قیامش گیر رسم جوار گذار  
طرف ترست آنکه یار آمد از ابله  
طالب دیدار دوست و بدیم آن چشم  
طوبی باغ نبشت باقدو کوکوبت  
طوره که یافته خط عذارش زغال  
ظلم کردی پست خود از تو یار از خط  
ظلم ناما بهر نامم جان نیستی  
ظلم کنی بازی ایتم دیگر نامد  
ظاهر لکم می بر آید از تو اسیدی  
ظرف جان و دندان پر زخمی بود  
ظلمت است کج که عاقل تو قصد هزار  
ظلمت است چون محمود از جور اما  
یارب از آلاک و سوز کشته از خط  
عیب باشد که فروزم پیش تو یا شمع  
جام خاص از بهر آن جویدش از خوش

عاشق بیل حوسا و شمع روشن	میکنند حال آتش کربه مانی از شمع
غذایب از عشق کل جان میدید و خط	از آسودن چرخ سوز و زنجیر از شمع
بیش ازین خسته جانیست که در خط	کرد در از بهر رخ او مطلع الاو از شمع
عمر باشد از کج که لاف حس و خط	است از بزان پیش بر سر از شمع

عجب کل حوسا و شمع روشن  
چون بر افروزد هر سواله در کج از شمع

عجز از خد نبی ایمین بر جانداغ	چند سوزی دل غنیده مار از انداغ
عجز نیست که بر جان لاله از خط	سوز دار آتش عشق رخ خود پنهانداغ
غم نداریم اگر داغ نبی بر دل	غم آن خط که جانان پنهانداغ
غائب از دیده غنیده اگر گردید	دو دستان که پنهانداغ
غوطه میخیزم از دست تو در کج	که با نبدل ریش من حیرانداغ
غصبا چون کوزد عاق غنیده کید	بر دل ریش رقیبان پنهانداغ

غالب بر دل حوسا و شمع روشن  
می پنهان آتش جان سوزم از خط

فرخ آن خط که ساقی بدیداد خط	که من دلشده دارم زغم حیرانداغ
فرست عشق کجند از من جام زلف	که به از ماده کلون نبود و جهنمداغ
فرغ البال می لعل نوشیم خط	که خدا عفو کند که چه نداریم عفاغ
فرغ از سوز و خورشید رخ جوان	دعوی حسن که ماه زینداغ
فرغ از صحنه یوسف و زلیخا کرفت	بست بر وجه حسن و زلیخا غناغ

تو خط از خط  
کس که بر من رحم ندارد فقط به  
طوره قیامش گیر رسم جوار گذار  
طرف ترست آنکه یار آمد از ابله  
طالب دیدار دوست و بدیم آن چشم  
طوبی باغ نبشت باقدو کوکوبت  
طوره که یافته خط عذارش زغال  
ظلم کردی پست خود از تو یار از خط  
ظلم ناما بهر نامم جان نیستی  
ظلم کنی بازی ایتم دیگر نامد  
ظاهر لکم می بر آید از تو اسیدی  
ظرف جان و دندان پر زخمی بود  
ظلمت است کج که عاقل تو قصد هزار  
ظلمت است چون محمود از جور اما  
یارب از آلاک و سوز کشته از خط  
عیب باشد که فروزم پیش تو یا شمع  
جام خاص از بهر آن جویدش از خوش



















سیان صفت طلق و تکوین و فرق میان اراده و رضا نحو تعالی شانه

حادثات جهان چه شرو چه  
 فصل ما خواست و خواه  
 نیک و بد که مقتضای قضاست  
 هر چه خواهد شد منع و عطل  
 عدل و فضل است سوخته و سوسه

همه تقدیر بود لا غیره  
 یک سبک است آفریننده  
 این خلاف رضا و ان برضا  
 نیست کس را محال چون و چو  
 ظلم باشد ز فضا او سب

بیان ایمان بفرشتگان علیهم السلام

از آنچه از علم آمده بجان  
 بست که اندر علم فرمان بر  
 متصف با نادگی و غرور  
 همه از صحت عیان و معلولان  
 بعضی اندک جزو حق دانم  
 خجسته را که در شمس بود  
 دیده بر غیر حق بنید از بند  
 قسم دیگر مدبر اشباح  
 گروه هر یک بموجب تقدیر  
 گردش آسمان از ایشان  
 نه فقط سره نم باران  
 که با آن فرشته آید

44

در چمن های بیشه های مرغ  
 باشت اندر وجود ان مدخل  
 که به اسم خویش مذکور اند  
 فسخ در صور از سر فیل است  
 قابض <sup>دیده</sup> رو جهاست غریب  
 که نویسد کان خیر و شر اند  
 بر زمین و یار کرده مقام  
 تیر و عصیان <sup>و نام</sup> قسم ندوین  
 که نماید خویش را بصورت  
 از الو <sup>و نام</sup> سرمه انیا و رسل

بیان ایمان بانبیاء و رسل علیہم الصلوٰۃ والسلام

برده از کمال با خلق بسبب  
 فضل دارند و بر ملاکت هم  
 نتوانند در ذری ایشان راه  
 از یک دلیلی شود صادر  
 مشتمل بر مصالح است و حکم  
 تخمین یک است نسل مردم  
 شد و وجود من و تو شش شه  
 بنیاد انصاف است بی ما محمد صلی الله علیه و سلم

کتابخانه عمومی  
موزه و کتابخانه  
موزه و کتابخانه







پنج تو زیت آن کتاب کریم  
 دیگر انجیل آمده است فروز  
 جامع این چهار کتاب است  
 معنی او لفظ او بود و معنی  
 ضحاک شمس عرب اگر تمام  
 عاجز است قاصد و مختصر

بر حکیم و صحت برابر ایم  
 بر شیخ و زبور برد او  
 که شد مبلغ آن است  
 ناید از خلق مثل او هرگز  
 سخن و زنده در ادای کلام  
 یکسر از مثل سوره قصص

در بیان قدیم بودن کلام نقی جناب باری تعالی

چون کتاب خدا کلام خداست  
 کمن از حق کران چو معتبر  
 حرف و شکسته که نو بنو حاد  
 باشند آن پیش عقل هر دو نشان  
 اگر شود و مبدل لباس بدل

از صفات کلام بنده جداست  
 لایزالش آن و کلمه بر کس  
 میشود نیست چون دوران  
 مر کلام قدیم را چو لباس  
 شخص صاحب لباس از خلیل

بیان فضیلت است و سرفراز و محابه آنحضرت ص

است احمد از میان تو  
 ولیانی که است اوین  
 در بیان راه بدانی باشند  
 خاصه آن پیغمبر و صاحب  
 در میان همه بنو حقیق  
 و بی آن بنو از آن حسد

باید از جمله فضیل و اکرم  
 میر و شایسته و شایسته اوین  
 بهتر از غیر نبی باشند  
 که همه بهتر اند در هر باب  
 به خلافت کسی به از صدیق  
 کس چو فاروق لائق آن کار

بعد فاروق جز نبی النورین  
 بود بعد از همه بعلم و وفا  
 جز بآل کرام و صحت عظام  
 نام شان جز با حجت ایم  
 همه را احق و نیکو کن  
 هر خصوصیت که بود شان با هم

کار ملکیت یافت از نیت نرین  
 شد بعد از تمام الخلف  
 سلک دین بی یافت نظام  
 جز بتعظیم سونی شان نکر  
 دل را نکار شان نیکو کن  
 بتعصب دین در انجرام

بر کثرت امتراض منه  
 حکم آن قصه با خدا می گذارد  
 و آن خلافتی که داشت با  
 حق در انجاست حیدر  
 آن خلاف از مخالفان مسند  
 اگر کسی را خدا می لغت کرد  
 و راجح آن فضل شد ممتاز

وین خود را کمال دوست  
 بندی کن ترا حجت که کار  
 در خلافت صحیحی نیکو  
 حجت با او خطا نمیکرد  
 لیکن از طعن لعن لب بر بند  
 نیست لعن هر قوتش در خورد  
 لعن جبر با کرد باز

بیان آنکه کفیر اهل قبله یعنی نماز خوانان نیز نیست و بنا بر جاهل نیست

هر که شد اهل قبله بر توید  
 که چه صد بدعت خطا و غلط  
 کمن او را بسزاست  
 و در پیستی کی زایل صلاح  
 از ساری شود بکل یک سو

که به او از او بگریزد  
 یعنی از وی از روی علم و عمل  
 شمارش زایل بار و سیر  
 که رود راه دین به صلاح و روح  
 با دامن بند به کس نکند

این کلام در بیان فضیلت آنحضرت است و در بیان آنکه کفیر اهل قبله نیز نیست و بنا بر جاهل نیست

این کلام در بیان فضیلت آنحضرت است و در بیان آنکه کفیر اهل قبله نیز نیست و بنا بر جاهل نیست



کند از فضیلتی و نافعها سختن ز این جنتش شمار مگر آنکس که از رسول خدا گرفته که کس بود بان شهر ز آنکه جنتی ز آل پاک است	سوی عقبی روانه قافها ایمن از روبرو آخرش گذار شد بهشت بخت الما و اندر آن ده مدارستان محصور هم بتاراج رسیدنشان بهشت
بیان سوال منکر و عذاب و عقاب	دو مرتبه بصورت مانع استحسان را از او کند سوال زان همه دین بود دین و کسب بر هر از عذاب عقاب روزه از بهشت بکشاید
هر که را ز غایت شد منزل پیشش ایند از نزد متعل که شد تو نوی تو گیت گر بگوید جواب شان بصواب فحیت قبر او یغیر نرسد گردد او را ایمان صحیح و چه نماند ورنه گوید جواب شان و غور تا که او بوقت گرز خویش آدمی و پیری اگر شود نگی گورش ایمان فتنه بکشاید روزی ز مقبر جایی خور را بیدار از دوزخ	که کج دارد از بهشت بی مقام آتشین گرز آیدش بر سر بشود غیر آدمی و پیری همه از خواب و خور غور شوند که دو پهلوی او بر سر گذارند تا در آن بگرد بستم و آوخ از حالت چنین آوخ در بیان دمیدن اسرافیل صور را بر آگات و احیا خلق

این سخن از حضرت زین العابدین علیه السلام است که در روز قیامت میفرماید که من را از این جنت شمار

این سخن از حضرت زین العابدین علیه السلام است که در روز قیامت میفرماید که من را از این جنت شمار

این سخن از حضرت زین العابدین علیه السلام است که در روز قیامت میفرماید که من را از این جنت شمار

چون شود نوبت جهان آخر نشو و یافت بچس جهان مر سرافیل را و بدستور از آن دمیدن خلایق عالم همه را زیر کف دست دوار بار دیگر ز حق شود مامور در مدد در قوالت و ابدان گرچه ابدان بود پر گند	وز قیامت نشاء الخاطبا کالت المدايدش زبان حق تقائی که در مدد خود همه میرند چون چرخ از زمین نمود از جنس آدمی و یار که کند نفخ صور صاحب سیکی دم زدن هزاران جان بمحو آتش بدم شود زند
ایمان ناصحانی اعمال	از پی نفخ صور نوع بشر سوی شان بعد از تظار گران بعد از او بپسند بهشت بمستقرار احسن نادرش
ایمان سنجیدی اعمال در میزان	وضع میزان کنند از نیل آن کشش اخرو که معونات و آن کشش نبرد و عیان
ایمان یل صراط و عبور از آن	چون زمین از لادن بریند برجهنم بی عجب بنهند

این سخن از حضرت زین العابدین علیه السلام است که در روز قیامت میفرماید که من را از این جنت شمار

این سخن از حضرت زین العابدین علیه السلام است که در روز قیامت میفرماید که من را از این جنت شمار

این سخن از حضرت زین العابدین علیه السلام است که در روز قیامت میفرماید که من را از این جنت شمار

این سخن از حضرت زین العابدین علیه السلام است که در روز قیامت میفرماید که من را از این جنت شمار

این سخن از حضرت زین العابدین علیه السلام است که در روز قیامت میفرماید که من را از این جنت شمار



بی آنکه از قدم تافرق  
 نیز چون تیغ بکشد از من و دم  
 هر که باشد از مومن و کافر  
 هر که کافر بود چو پند پاجای  
 سومان را از دست حق نشاید  
 هر که را بر طریقت بنویسد  
 دوزخ از نور او کند پر پرینر  
 یا چو مرغ پران و بادوزان  
 و آنکه ضعیفی بود در ایمانش  
 بلکه در هیچ آن گذر که تنگش  
 لیک یابد خلاصی آن کس که

در این غزل بابت  
در آید و آید  
در آید و آید  
در آید و آید

مجلس العلماء

تجارتی ایکسچینج  
سیکرٹریٹ  
قائم ہے

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

<p>ایمان موافق پنجگانه قیامت</p>	<p>چند موافق عصمت</p>
<p>که مطیعان بایستند و عصمت</p>	<p>کرده آید به خالق داور</p>
<p>همه بر موقفی سوال دگر</p>	<p>هر که گوید جواب خود بصواب</p>
<p>طی بر موقفی کند ثواب</p>	<p>وزنه در بری ز سنجی خال</p>
<p>رنج بیند نه از اسان مال</p>	<p>میان خلود کفار در آتش و بر ابدن عصمت کومنان</p>
<p>بشاعت یابنه محض رحمت</p>	<p></p>

که است بدو فرخ از کفار

3330

و بود سومی فتاده ز راه  
با خود او را شفاعت شفا  
و دردی از تشنیه نکشاید  
سوزد آنجا بقدر جرم و گناه  
بر ماند از آن جزا و سزا  
از حق تعالی رحمت و احسان

بیان حوض کوثر  
چون ز دوزخ گنبد خلق گذد  
تست و شوی گنبد در کوثر  
دو دوزخ ز خود فرو شوند  
سوی جنت سیرای خود بوسند

درجات بهشت باشد  
درجات بهشت و دیدار حق سبحانه و تعالی شانه  
که بقول ثقات ثابت است  
در اینجا خدا مقام و محل

جاودان در مقام خود باشند  
نغمت او بود بیرون ز شعله  
به برین خدائی را بصیرت  
است دیدار حق اجل نغم

هرگز شش دل ز غم نغمت  
برتر از جمله نغمت دیدار  
چون شب چاره بیدار  
و است ای کلام و نغم

تمت تمام شد  
رساله نام حق

منظومة مقدمة الصلوة مشهور بنام حق تصف  
علامه شرف الدين بخاري  
رحمه الله تعالى

کتابخانه آستان قدس  
تألیف: حاج میرزا محمد تقی  
تألیف: حاج میرزا محمد تقی

مجلس  
تفحص  
مجلس

تاج الملوک و ملوک التاج  
میرزا محمد علی خان

Handwritten signature or mark.







سپ تازک اگر چه تازد	لاشه خویش بنماید
صد و هفتاد بیت دو باب	لایق روزگار اصحاب
سوجز و پس از افتاده است	لاجرم به نظیر افتاده است
این ترایا و کار از شرف است	نام او و حجابان هر طریقت
از بخار است و مولد و لبش	در طرازان علوم کتبش
یا لایق بن تو تو	راه بناب بسوی خیم
باب اول در بیان وضو و این شملت بر چهار فصل اول در وضو	
در وضو و روح و پیل و پیل	در وضو و جبر و خیر و جبر
شستن با دو دست مسح سرت	شستن با پای نیز معتبر است
لایق مسح فرض باید دید	لازم مسح فرض باید دید
فصل دوم در استسهای وضو	
است ابدیت دو باشد	هر که داشت مرده باشد
شستن پیش سواکت	نام حق گفتن از دل پاک است
وضو مسح کوش و استسج	بد کرات شستن اعضا
تیرگشت با پای را بخیل	است اندر وضو طریقی بخیل
باز بخیل کعبه است	گفتم این جمله را علی الاطلاق
عضو که ترک کنی روا نبود	را ندان آب جزد و آب بود
فصل سوم در استحباب وضو	
در وضو شستن در سجده است	بیت و این سوال است

در وضو شستن در سجده است  
بیت و این سوال است  
در وضو شستن در سجده است  
بیت و این سوال است  
در وضو شستن در سجده است  
بیت و این سوال است

همه سرکش و انگی مرتب	بیا من بدایت از نادب
که تو مسح از سر عمل کبر	بیت و این سوال است
فصل چهارم در مکرویات وضو	
آب اندر دمان و در سبی	بیت و این سوال است
آب بر روی سخت تر کرد	بیت و این سوال است
خونی در آب شستن از غذا	بیت و این سوال است
و رویی بر است افتادن	بیت و این سوال است
بر که این شستن کبریت	بیت و این سوال است
باب دوم در بیان استسهای وضو	
اگر از پیش و پس عیان کرد	بیت و این سوال است
کمران با دکان ز پیش بود	بیت و این سوال است
ریم و خون کرد و ان بی ماند	بیت و این سوال است
خمسب تکیه زده وضو شستن	بیت و این سوال است
باز و یو لک و مد هوش	بیت و این سوال است
فرج بر سر و دایره بالشت	بیت و این سوال است
فصل پنجم در غسل و این شملت بر سه فصل اول در بیان غسل	
بر که باد اشش و نیز بود	بیت و این سوال است
آب در سینی و دهن کردن	بیت و این سوال است
فصل دوم در بیان استسهای غسل	

در وضو شستن در سجده است  
بیت و این سوال است  
در وضو شستن در سجده است  
بیت و این سوال است  
در وضو شستن در سجده است  
بیت و این سوال است

در وضو شستن در سجده است  
بیت و این سوال است



سنت غسل چهل و پنج مرتبه است شستن دست و پا و سر و بدن پس وضو ساختن و بهر خدا آن زمان که موسی را بافتند در آنکس موسی را را اند	یاد گیرش که بهتر از کعبه است دور کردن نجاست از تن و پیش شستن تن سه بار سر تا پا شاید آن موسی را را بشکافند بافته تختک آنچنان مانند
فصل بیوم در بیان مقدار آب وضو و غسل	
کف است و آب باید جاری باشد تا آب بر روی دست و پا رود در وضو آب یکم و نیم است در وضو کف یکم و نیم است پس بدان نیم من که میماند و چنین کف غسل را تسلیم است این احتیاط و در خانه و در نو آس جلابه بر لب جوی	چون ولایت و آب می خواست تغلب عمر حسن خطا نبود غسل را چار من و نیم است دارم دست و روی نیم را پایسته شود هر یک میماند بر سر خویش و بر دو تن نیم که بود آب و نیم میماند نیست استراحت هر یک شوی
باب چهارم در بیان آنچه غسل را واجب میکند	
گرفتاری که شستن و آموختن بچهار سو سوال خواهد بود در طلب کردن حقیقت کار غسل را چهل مرتبه غسل شود	بایدست جبر و جبر و سوزی نشود که طلال خواهد بود از آنکه دست و پا را شست در آنکه دست و پا را شست

چون

چون شود پاک زن و غیره هر زن را که گشت و اما مرد را چون ذکر چنان کرد غسل واجب شود از آن مالش غسل واجب کند چنانچه هم	غسل واجب شود بشرح و قیاس غسل باید هر نماز از نماز که در اندام زن و بدن کرد گرچه زن حال نیست از آن بر زن و مرد است مگر اگر مرد
باب پنجم در بیان تیمم	
چار چیز است در تیمم فرض نیت و قصد خاک و سرور نیت اینست که میزبان چون زدی هر دو بخدا بر خاک پس ذکر بار خب زن در حال در تیمم فرضیه این است نزد ما شستن است و استیجاب هر چه این ناقص و ضوابط و آنکه قادر بود بر آب ظهور هر که میسر ز آب دور بود و بود و آب کمتر از نیل نیل در شرع ثلث و ثلث ثلث و ثلث است چنانچه	تیمم سه مرتبه است خاک از جای پاک است که نمازت مباح کرد پس بانش برو که گردی پاک هر دو ساعد بر فقیه مال که ترا ازین چهار تا چار شستن در تیمم تو نکت را در باب ناقص اند تیمم او باشد و شود در زمان تیمم دور این تیمم در ظهور بود نیست در نارد و اینست که ترا دانش است و فرست نقد مهای اشتر و احوال



<p>باید شست و در میان نماز شست بهر که او طالب لطیف بود او در اسلام صوتی و صاف بشنو از من بیان مذمب او خط کن این دو شش فیض کن تا نماز تو با او گردد آنچه میرون کنون تا آخرت نیت است و طهارت و تحیر مسلم باید خوردن شش دیگر در اندرون نماز آن قیام و قرائت و رکوع پس برون آمدن فرضیه شمس</p>	<p>باید شست و در میان نماز شست بهر که او طالب لطیف بود او در اسلام صوتی و صاف بشنو از من بیان مذمب او خط کن این دو شش فیض کن تا نماز تو با او گردد آنچه میرون کنون تا آخرت نیت است و طهارت و تحیر مسلم باید خوردن شش دیگر در اندرون نماز آن قیام و قرائت و رکوع پس برون آمدن فرضیه شمس</p>
<p>واجبات نماز هفت است فاخته ضم سورۃ فاتحه را یک اندر قطع و نیت آخر پیش از اولین باشد در بلند بلند با مدح و حمد تقدیر اول از وجوب است</p>	<p>فصل دوم در واجبات نماز از آنکه از مصطفیٰ حبیب است در دوئی اول از تقریر سوره با فاتحه بکن وضو سوره با فاتحه قرین باشد و آنچه نیت است باید خواند باز در آخر نیت نیت</p>

<p>باید شست و در میان نماز شست بهر که او طالب لطیف بود او در اسلام صوتی و صاف بشنو از من بیان مذمب او خط کن این دو شش فیض کن تا نماز تو با او گردد آنچه میرون کنون تا آخرت نیت است و طهارت و تحیر مسلم باید خوردن شش دیگر در اندرون نماز آن قیام و قرائت و رکوع پس برون آمدن فرضیه شمس</p>	<p>باید شست و در میان نماز شست بهر که او طالب لطیف بود او در اسلام صوتی و صاف بشنو از من بیان مذمب او خط کن این دو شش فیض کن تا نماز تو با او گردد آنچه میرون کنون تا آخرت نیت است و طهارت و تحیر مسلم باید خوردن شش دیگر در اندرون نماز آن قیام و قرائت و رکوع پس برون آمدن فرضیه شمس</p>
<p>فصل چهارم در بیان استهای نماز ست اند نماز ابدیت آنچه قولیت است استقاج زین پس نیت است سمیع الله کفین الودین است مستدی ربنا لک افغان</p>	<p>فصل چهارم در بیان استهای نماز ست اند نماز ابدیت آنچه قولیت است استقاج زین پس نیت است سمیع الله کفین الودین است مستدی ربنا لک افغان</p>



باز شیخ در رکوع و سجود فماخه در دوی اخیر از پیش پس برون آمدن بلفظ سلام	نیز بگیر در رکوع و سجود گیرست و لے بگیر از فرض از نماز است در اسلام
<b>نستهای فصلی نماز</b>	
نست فعل در نماز و است نست رفع الیدین تا اذین بعد از آن دست است در ایست مر زمان را به حبس تا اقبال دست بر رکبه در رکوع بنه سجده آرید در میان دو رکعت نیز بر پای چپ نشست کنی بار گردان تو روشی وقت سلام گر کسی بر تو نشست اذانه ای دلت پر از نور و حکمت بعد از آن هر چه است آداب است	یاد گیرش اگر ترشتر است و آنکه بر جای سجده در زمین بهری زیر ناف هر اوب دست بر تکیه بود همه حال پشت هموار در رکوع است شکم از آن دور دست اند سرگشت سوی قبله کنی پیرمین و یسار خویش تمام مست را راست احوال مست دور نیست از است یا دیگرش که نخته کیاست
<b>باب هفتم در نمازهای فرض شباروزی</b>	
نچه فرض است در شباروزی دو سجده و چهار پیشین است نست شام و چهار وقتن	هفته رکعت بود در نماز روزی چهار در وقت عصر و عین است زین کمتری توان گفتن

در نماز

و شر او اجابت میدهند باب ششم در میان نستهای موكده شباروزی علم است اندک به نیت شش پیشین گذارد و نیت نست خالص صلوات این است غیر از این هر چه است نافه است	بر محمد واجب است بگذارد باب ششم در میان نستهای موكده شباروزی دو پیش از شام و دو پیش از آنچه است از نیت است این خواجه ما میر فاضله است
<b>باب نهم در میان روزة رمضان</b>	
نست در یکم شروع کرد از جماع و شراب دور شدن فرض دان جمله روزه رات نیت روزه گرا و است یکت موقوفی و نوافل را هم چنین که غل طلب کنی کس و نیت در گنج جو بر نیت گر کسی رنگ روزه حاکم کرد کف و سر که گزندان بخشید روزه باقی بود و لے کرد ورگی مسج روح و سر مان که از هر غسل بجا آید	روزه جز قهر نفس شهوانی وز همه خوردنی نفور شدن تا بیای روز و است در قضا جز نیت روا بود تا پیش از زوال است غیت روزه جز نیت نمی نیت نقصان روزه تو بدید خی نشاید در اقامت کرد روزه باقیست که و فرو نمکشد از کراست مباحش به اندوه بر سر و چشم نیت جرمت علما اندرین چه فرماست

در نماز







چیزی نماند از دو که قاعده اصول فقه است از ادوار الامر من الامر است و الوجوب  
فان الحلف باقی است و لا یتنوع عند لان مبنی العبادۃ علی الاختیار و دوران زمان  
از برای هر وقت نماز غسل کند و در آن کتب است و سن و دیگر نماز گذارد و درین  
نماز از زیاده است و در هر رکعت بخواند بیرون نماز هرگز قرائت قرآن کند  
و من صحف و دخول مسجد و محبت با شوهر و از او نیست نه

والتوراة

حمد و قدوس و میرا که انشای آفرینش حرفه از نظم قدرت است و نظر  
 لطیف از کم تر کار ساز که در ارای خلق است و دوامی را  
 توان در بلا است سبحان که نه در کینه چون سبحان  
 و نعمت شکار خبری را که الهی و الهی نیست بخیر از کام هدایت است  
 بیتی که ناکزوه تیران در است  
 امام رسول مشوای میل  
 کتب خانه چند ملت است  
 امین خدا و محیط خیر میل

مسئله اولیه و آنکه و محار و جمیع مختارین رساله که کسی بدستور از ایشان  
نموده و طبع یافته و در خدمت دشمنان عالی طبع الیاس میراد و در  
آن بعد مختار رساله را با کسی و افغان یا بی کسی توأم  
نموده و در آن راه و حید که بر کمال جزاین حاضر گان

عجب و شگفتی کار فرمایند نظم شنیدم که در روز اسید و سیم بدین ابراهیم  
بخشید کریم نویسنده ازیدی بی اندر سخن بخلق جهان آفرین کارکن محضی نامند  
که انشاء در وقت پند کردن است و در اصطلاح سخن است که از معنی آن حصول مطلب  
باشد و مکتوب الیه یعنی هر کسی که نوشته شود زیاده از سه مراتب نیست بزرگ یا خرد یا ابرار  
این رساله را سه فصل نموده شد فصل اول بحاجب اعلیٰ حصول دویم بطرف ادبی فصل  
سیوم بسمت مساوی چون قوانین سلاطین و امرا در کتاهای قدیم بسیار است فیم  
صیان از ادراک آن قاصد این موقوف داشته اختصار برضوالب ضروری و مطلوب نموده  
شد فصل اول بحاجب اعلیٰ مکتوب اول بحاجب سعادت آب سیر و سکیار  
روشن ضمیر سلامت آداب تنبیهات مریدان بجا آورده بعضی خادمین ایشان است  
نشان میرساند که باعث مجرب و سبب دور از کثرت کار است لیکن ثبوت حصول  
قدیموس زیاده از حد بیان است انشاء الله تعالی بعد شرح از امور ضروری سعادت  
قدیموس حاصل نماید آفتاب هدایت و ارشاد دانا تابان و درخشان باد مکتوب  
دوم ذات جامع الکملات حضرت رهنمای سالکان بطریق خدا دانی و امان بر سر مقصد  
سایه گسترنا و مراتب زمین بوسی بجا آورده معروض بنیکان جناب ملا ملک ماب  
میدارد و بورود افکار نامه سعادت دارین حاصل گردید چه در باب اشغال و توفیق گذشت  
الهام بیان طعین یافته و ارشاد شده بود حقائق آگاهان بزرگت توجهات باطن قدسی آنحضرت  
هرگز از اشغال و اوراد غافل طبعیت همیشه تا حصول سعادت قدیموس امیدوار ارشاد  
پذیرد سعادت محالف است خویشا فاضلت و افادیت درخشان باد مکتوب سیوم  
رهنمای سالکان و شیوخ عارفان سلامت شمس الله استان بوسی بجهت میرساند که



کسانی قدسوس معروض میگردد و هیچکدام از تفصیلات مریدان  
 نهایت شده بود و درود و سجادت و نیادین بحصول پیوست ایندو تعالی سایه بلند پادشاه  
 حضرت همیشه بر سر مریدان بسوخته گرداناد مکتوب چهارم نادی مراد خدای تعالی  
 سلامت تسلیات معتقدان بجا آورده بعضی بهره اندوزان بارگاه هدایت میرساندند  
 که مرده خیرت بدست ملکی صفات نیافته ظاهر عقیدت ماثرت در دست امیدوار است که از حکمت  
 او همت مبارک ارشاد فرمایند که جمیعت ظاهرو باطن حاصل شود زیاده بجز ختمی قدسوس  
 معروض نماید مکتوب پنجم قبله و کعب معتقدان سلامت قوا هدایت میرساندند  
 بتقدیم رسانیده معروض میدارد از بکرت توجیها باطنی آنحضرت مطبوعی که در خاطر این مرید  
 درست اعتقاد بود بحصول انجام میدسلع یکصد است بخیر و پیر نذر خادمان درگاه رسالت  
 میدواریست که بدرجه اجابت رسد ابواب ارشاد گشاده باد مکتوب ششم  
 جمیع فضائل و منافع و نسل سلامت بعد از اباب عبودیت بهره اندوزان معتقدان جناب  
 فضیلت ناب میرساند از وزنی که تشریف شریف بطرف دولخانه از اعیان فرموده اند  
 اتفاق مطالعات کتب عربی افند مکر کتابهای فارسی مطالعاتی کند امیدوار است که از قدوس  
 سعادت لزوم دیده انتظار استعدان را بنور فرمایند که از درس علوم محروم نگردد و همگان  
 افتخار و افتادست کرم باد مکتوب هفتم فیض بخشای علوم دینی و دنیوی  
 آداب کورنشاد قدری بجا آورده معروض خدمت فیض رحمت میگردد اندو بود و در  
 تمام سعادت فرزندان و جمیعت بیکران حاصل نموده و عده قدوم فیض لزوم بعد انقضای شهر  
 رمضان المبارک تمام فیض یافته اند و امیدوار توجیهاست که بموجب ارقام شریف  
 ارزانی فرمایند سعادت پای آنحضرت و انما بر سر معتقدان معروض باد مکتوب هشتم

خبر علم سجانی معدن فیوض یزدانی سلامت قوا کورنشاد و شرطت استقامت بتقدیم  
 رسانیده بعضی جناب بهره اندوزان حضور گالات ظهور میرساند هیچکدام سعادت بخش  
 ورود افکند قوا عدوین و مقاصد این حاصل گردانید در باب طلب این کمترین تلمیذان  
 ارشاد شده بود انشاء تعالی بعد یک هفته سعادت قدسوس حاصل نمایند آفتاب هدایت  
 و انما تابان باد مکتوب نهم کاشف علوم شریف واقف فنون لطیف حضرت مبارکی  
 سلامت کمترین شاگردان فدویت الین شهاب الدین تسلیات فدویانه و کورنشاد  
 شاگردان بجا آورده معروض دانش اندوزان خدمت سرپا برکت میگردد اندو بود و در  
 سفر از نشاء خاطر عقیدت ماثرت در دست امید از ذات ستوده صفات اندازد که به  
 اصدا کرامت صحائف مشتمل بر مرده خیرت ذات بابرکات تسلی طمانیت بخشند  
 زیاده بجز آرزوی قدسوس معروض نماید مکتوب دهم مولوی صاحب قلم و کعب  
 معتقدان سلامت لوازم بندگی و کشت رانطه سرک بجا آورده معروض را به شما میگردانم  
 از روزیکه متوجه انصوب شده اند با صد اعانت ناجیات یاد لغز و لغز و لغز و لغز  
 و انبساط خاطر امری دیگر بساد توقع از توجیها بزرگانه اندازد که از مرده محبت و سلامتی  
 ذات ملکی صفات اطلاع بخشند که جمیعت ظاهرو باطن بحصول پیوند و تامل طاعت بر سر  
 خادمان بسوخته باد مکتوب یازدهم قبله حاجات دوجاهانی و کعب مرادات حاد و سلامت  
 شرائط عبودیت و بندگی و وضو الطاهر و کعب بجا آورده معروض خدمت سرپا برکت میگردد اندو  
 اینجودر دستوجوب شکر این بچون است و محبت تندرستی ذات جامع الله ذات انحضرت  
 آفریدار استند عاوار و سر فرات نام سعادت آموذ و درود و درود الامل عزری و انما  
 جمیع حاصل ساخت و انما کعب بر آفریدار استند عاوار و سر فرات نام سعادت آموذ و درود و درود الامل عزری و انما



نوازش رقم شده بود و سر سعاد و بهر بود خود دانسته بنا بر شغل هنر در خدمت مولود  
 قبله حاضر میباشند ظل عاطفت آن مری دو جهانی همیشه بر سر غارق فرزند ان بسوی طباد مکتوب  
 و او از دهم قبله کوین و کعبه دارین بدخله آتعالی مراتب کورنات فدو یانه بجا آورده معروض  
 اخذ دمان جناب سعادت مآب قبله کاهی و یعنی جو میرساند بود و در انکشتن نامه شریف است  
 تازه و دولت به اندازه حاصل بود در باب ارسال جنیده و فرشتش بخیر و آیشای همای که اوشا  
 شده بود حب الامر کمیتل جنیده و دو نظر نخی بر چهره بار کرده ارسال داشته و دیگر آیشای مطلوب  
 بر امر مبارک خدمتکار از تعجب روانه میسازد دولت جاودانی بهرترین روزگار عالی باو  
 مکتوب سیزدهم قبله آمل و امانی خداوند نعمت و یعنی صاحب سلمه الله تعالی بعد تقدیر  
 شرائط تسلیم و از روزی حصول سعادت قدسوس که عمده مقام سکون است معروض  
 را عالی میکرد اند حالات ایجا مالامال خیریت و فرود سلامتی ذات آن خداوند خدایگان  
 روز و شب مستندی است از خدمت عالی مرحض کشته در لشکر نظیر سیکندکان و البصاحب  
 محله الملک پادشاه رسیده ملازمت مخالف صاحب دار و عهده کچری حاصل نموده مخالف صاحب  
 توجهات قدیم مرعی فرموده امیدوار و روزگار نموده اند ان شاء الله تعالی و قتیله بخیر می منصوب  
 خواهد شد بحاجب عالی اطلاع خواهد نمود زیاده چه عرض نماید مکتوب چهارم و دهم قبله صوبه  
 و معنوی و کعبه دینی و دینو حکمت قبله کاهی چو صاحب سلمه الله تعالی آداب استیفات فرزندانه  
 و قوام کورنات فدو یانه سنوی ساخته بعضی عالی میرساند از نشانه سعادت نمود و در  
 فرموده سر فرزانی سیکران و جمیع فراوان بخشید بپند و مبلغ مکنز او با خضر و پویه معصوب  
 به شمره خدمتکار بر دکان کاسب به شتاب و کار بلده لکن غایت شده بود مطابق ارشاد قبله  
 کاهی دو جهان زنده کورنات و کان شتاب و کار بهرست آورده و رسید بپندوی سطر و حوالا نشانه بود

خود شده ذات بابرکات و انما بر سر فرزند ان سایه کسرتا به مکتوب پانزدهم مبارک  
 قبله و کعبه در دو جهان سلامت بعد ادای آداب فرزند معروض میدارد احوال ایجا مشرف  
 بجای از دست و مرده صحت و خیریت ذات بابرکات و سببم از درگاه الهی شملت یتیماید از  
 روزگاری بهر وجه بهرست لشکر فروری از شندکان و البصاحب قبله دام اقباله شده اند با صدرا  
 سلمی ناخجاست یا و لغز نمودند خاطر فدویان سرودست لندرا احو قاصدا از خدمت نموده امیدوار  
 به فرزند خیریتبائی ذات و الا صفات و حقیقت لو کری معصل ارشاد فرمایند که جمیع خدمت  
 بحصول ایجا مد عمر و دولت و در زند باد مکتوب شانزدهم عمو بصاحب قبله خدایگان  
 سلامت آداب عبودیت و بندگی بجا آورده انکشتن سیدار دعایت نام بر روز و در گذر  
 جمیع بهر استیفا بخیر در باب طلب فدوی ارقم نموده بود و خواسته بود که بموجب ارشاد  
 خود رفته الفور روانه خدمت عالی نماید لکن بهر سبب بعضی کارهای ضروری توقفت نمود و ان شاء  
 تعالی بعد و سه روز از امور مرعوبه فراغت نموده بخدمت ملازمت حاصل یتیماید سانه  
 ان مرید دو جهان سلام دام بر سر فرزند ان بسوی طباد مکتوب هفدهم عمو بصاحب  
 مرید دو جهان سلامه لوازم فدویت و سرافکندگی بجا آورده معروض میدارد و در آن که بود  
 الطاف رقام جمیع اندوز شده امیدوار اشتاق مریدانگست که برخلاف ماضی از صدور  
 عنایت ناخجاست ممتاز سیفر نموده باشند که جمیع ظاهرو باطن از انست یکت صد بدری  
 فرشتی برای ایجا ایجان ارسال نموده بهر فرض از ترخواهد گذشت مقبول خاطر کرامی خواهد بود  
 زیاده بجز بندگی چه عرض نماید مکتوب هشتاد و نهمه خداوند فرستادن امیدگاه دو جهان  
 سلامت بعد تقدیر شرائط بندگی و از روی حصول سعادت ملازمت که خلاصه مقاصد  
 معروض خدمت میفشد و بهرست میگرداند مبلغ پانصد روپیه بر آن خرد بیکر اس اس ترکی است



سیو کرام خاندان مرحمت شده بود حسب الامر بنحس رفته اسپان را ملا محله نموده  
 گیر اسب ترکي جوان و راه دار قابل سواری اتخاذ ایکنان نصیبت مبلغ پانصد و پنجاه روپیه سکه  
 معمر نموده و پنجاه روپیه دیگر عیانت نمود که اسب مذکور جنیده ارسال نماید عثمان بمحمد مقصود و  
 کزونی خادمان بادی مکتوب نوزدهم عیون صاحب قیدی از زمان سلامت بعد تقدیم شد  
 فدویت و لوازم تسلیم و عبودیت معروض میگردد و احوال انجمن معروض میگردد و نیز در و نجایا  
 است و مرقه تذکری ذات والا صفات و انما مطلوب لوازش شانه مع کیت چیره و فوطه  
 کجراتی و رود فرود نشانی و جمیع بی انتهای عمل گردید و بجا تعالی آمین و دو جهان را بر کاه  
 سلامت با کرامت دارا و زیاده چه عرض نماید مکتوب بیستم قبل انا لمانی سلامت الله  
 منسار ام آداب کور نشانی بجا آورده معروض میگردد و عاطفت نامه تسلیم بر طلب یکیش  
 کتاب در کمال انتظار شرف و درود فرمود و عز و ممتاز ساخت مطابق ایامی شریف یکیش  
 کتاب دو آتش ارسال نموده کرد و دیگر مطلوب باشد ارقام خواننده فرمود که سعادت خود دانست  
 احوال خواهد داشت زیاده چه التماس نماید مکتوب بیست و یکم خواص صاحب خیران  
 سلامت بعد تقدیم آداب بندی معروض بخیریت بهره اندوزان حضور میرساند عیانت نامه و درود  
 فرمود و نیز از آن خیر می جمیع حاصل گردید و اراده شکر ظفر سکر بندکان لوا صاحب خیر و در  
 ارقام فرموده بود و در محله در همه جا همه حال حافظ و ناصح بوده بمطالع دخواه فکر گرداناد  
 میرد الاطاف مهربان است که بخیر در رسیدن جنز خیریت از شریعت استخوان ایضوب کاکری  
 خواننده فرمود که تسلی ظاهر و باطن از است زیاده دولت جاوید شود که بادی مکتوب بیست و دویم  
 بهایش صاحب قبله خداوند خدا ایکنان سلامت مراتب فدویت و بندگی و اداب بجا آورده  
 التماس میرد که احوال اینده و معزول بخیریت و مرقه و صحت و تسلی و سلامتی ذات

بایکات علی الدوام از درگاه الهی است دعا دار و سابق در فقره مقدمه شادی و جزو السعاده  
 و این بخانه صاحب ساکن قصبه علی مکرچیت کرامی التماس نموده بود اگر خود بدولت قبول  
 فرمایند و در مکتوب است و بنده بطور امید قادر محصل بر این کار میزنم شده شد میبد که جلد  
 جواب مقصود و مطالب این عرضی مرحمت فرمایند جمیع دناها از دیاداد مکتوب  
 بیست و یکم و دادا صاحب خدا یکنان بی بی فیض رسان سلامت شرائط عبودیت  
 و بندگی بجا آورده معروض میرساند سواخ این لواحق مستوجب شکر الهی است و نور بدلا  
 ذات آن خدا یکنان روز و شب از حضرت صمدیت مشت ینماید که چون صحیفه شفاق  
 بر تو و در و کیت جمیع و انشراح و افترجش مبلغ معین دو صدر و پیه حیت پارچه کم  
 خرید شود عیانت شده بود بموجب ارقام و خواهش شریف پارچه جنیده کرده و دستا  
 شد تعداد تها نهایی و تفصیل قیمت آنها از فرقه علیده روشن و هویدا خواهد شد و زیاده  
 چه عرض نماید مکتوب بیست و چهارم دادا صاحب قبله دو جهان سلامت بعد تقدیم  
 شرائط بندگی التماس میرد و تلمظ نامه و رود شده معز و ممتاز ساخت در باب کتبی  
 عرضی بجا میر صاحب قبله و حصول جواب امر شده بود مطابق فرموده شریف عرض  
 کرد انبیه جواب حاصل نموده ارسال داشتند همیشه امیدوار است و عیانت است  
 معرود دولت در تر انداد مکتوب بیست و پنجم بهائی صاحب خدا یکنان پشت و پناه بر این  
 سلامت مراتب بندی و علایم تقدیر برانیده معروض میرد در این روز نامه و صدرا  
 نامجات یاد فرموده خاطر فرمودی متردد است امید از تو بهر است مریدان اندازد که از زیاده  
 خیریت آنها دارا شد و فرمایند که تسلی ظاهر و باطن بحصول پیوند و در که سابق بر این خارج خانه  
 شده بود و بخیر و در آمده امیدوار است که چیزی خرج دیگر مرحمت شود زیاده چه التماس نماید

سورت هجده



المکتوب است و ششم خلوص حب قبله خدا ایگان فیض بخشش فیض رسان سلامت  
بعد تقدیم بندگی که وظیفه مستندان است معروضه خورشید ضیاء سیر و اندام طافت نام  
شخصت اسود خور و در سو و جمعیت غزلون و شش طبع پایان حاصل کردید مبلغ پانصد  
که از راه تو جهات مرسیان عنایت شده بود و سید از ان جمعیت و فارغ بانی بخشید حق  
آنکه فیض رسان را تا دیرگاه بر سر فردایان سلامت دارا و زیاده بجز شکر تو جهات  
نماید مکتوب بیست و هفتم مامو صاحب قبله خدا ایگان تحیه کاه بیکان سلامت  
شش طاعت عودیت و بندگی بجا آورده المکتب میدارد دلت که نور و عنایت صحافت  
مکرمه از تو جهات مرسیان بی بعد نموده میدارد طافت بیکان آنست که بر خلاف ایام گذشت  
باصدار عنایت نامحاجات یاد و شاد میفرموده باشند که تسبی و تقویت بحد ظاهر و باطن از انست  
دولت و اقبال در ترانند باد مکتوب بیست و هشتم مامو صاحب قبله آمل  
و آملی سلامت بعد تقدیم مراتب عودیت بعرض خدمت فیض دعت میرسان  
نوازشنامه شش بر طلب فذو شرف اصداریافت معزز و ممتاز فرموده خواسته بود  
که بموجب امر شریف خود را بهره اندوز خدمت کرامی سازد لیکن بسبب بالان و کثرت  
راه توقف نموده و تنبیه بایش فرصت میدرد راه شکست میشود و در سعادت ملاقات  
فاخر خواهد شد ذات باریکات و انام بر سر فردایان سایه کستر باد مکتوب بیست و نهم  
و نهم مامو صاحب قبله خدا ایگان فیض بخشش مستندان سلامت لوازم خدمت و بندگی  
که موجب سعادت الهی است تقدیم رسانیده المکتب میدارد سابقا هر شده بود که در راه  
سایه کاه قاصد مع خیر چون وعده تقضی شده و ناچار بعد انتظار بسیار چنانکه  
سیر و سیر اجوره معز و نموده روانه کرده امیده است که بهجهات قاصد هر چه در خواست مبارک

برای هیچ عنایت فرمایند زیاده عرض نماید مکتوب سی و نهم مامو صاحب فیض رسان  
بیکان سلامت آداب عودیت بجا آورده المکتب میدارد که فدوی از چهار ماه حبل در خانه  
است اگر در سه کار دولت مدار و اب نامدار کجایش روزگار باشد یک قطعه پیر اندام هر جا  
حاصل نموده عنایت سازند که از سر انجام تیار کرده خود را به لشکر ظفر بیکر رسانند زیاده  
و آملی مکتوب سی و یکم غریب پرور سلامت بنده از جناب عالی رخصت یافته  
در پیکر زینت کمر سید احوال پرگنده در یافت نمود بسبب سختی عامل سابق رعایا پرگنده پرستان  
شد و بودند هر چند رستنی و دلاسان نموده آباد کرده ام چون به تمام تردد دست و در اکثر  
مکان و غلظت است که تر و خشک جاری نمایند امیده و افضل و کرم است که مبلغ پانصد و سی  
از سرک عنایت شود که تقاضای داده تر و دکنانیده جمع سرکار مد تقاضای و باقی حصول نمایند  
بود بعرض رسیدن مکتوب سی و دوم غریب پرور سلامت پرور اندام کرامت نشانی  
در باب ارسال خبر نموده و در سو سعادت و سرافرازی بخشید مطابق ارشاد مسلم خیر لریه  
موجود بود و میرا میر سلطان علی و میره سولان و برادرین می فیض اند ارسال نموده اغلب که  
در اصل خزان سرکار خواهد شد امیده و افضل و کرم است که بمقتضایان امر شود که داخل اندام سول  
انوال سولان سطور نموده و در رخصت نمایند الشاء الله تعالی خزانة مقبول سرانجام نموده  
از سال سید از دو واجب بود و چون رسانید مکتوب سی و سوم غریب پرور سلامت رعایا  
کثرت و هات این پرگنده باقی سرکار پرور نموده خود گرفت در پرگنده دولت آباد علامه از انوز یک سکونت  
مرفه اند هر چند که فدوی و دو سه مرتبه بخدمت سرکار مذکور برای آسایشان فراری نوشته لیکن  
که کور سویی نمی شود و نظر بر سر کار و اعدای کسند امیده و افضل و کرم است که یک قطعه پیر و  
بناست از این صاحب چیده کار صادر شود که آسایشان و اهل کسان اند و نمایند که بجای







باعث سرافرازی گردید و طلب فرستادن پناهای مطلوبه ارشاد شده فدوی کمال  
 فرستاد و امیدوار توتهات است که همیشه بارشاد خدمات متنازعیه باشد الهی شجری دولت  
 شمره مراد بار و باد مکتوب **چهل و یکم** مرزا صاحب قبله و کعبه مراد و جهان سلامت  
 ادب تسلیات خادما بهجا آورده و عمر و صحت است سر ایارکت میگرداند ایام در از منقحی گشت که  
 بهجور خدمت بیاد عالی گذشت از توتهات بزرگانه امیدوار که با صدارت سی حاجات متواتر  
 و کامیاب میشد باشد و درین راه بهمان چیت کبر آبادی شخصی بر سر بزرگ ستاده بودند  
 قابل سرکار دانسته ابلاغ نموده امیدوار است که در جبهه پیرانی یابد و زیاد و بجز ادب ندید مکتوب  
**چهل و دوم** میر صاحب قبله خدایگان سلامت مراتب بندگی تقدیم رسانیده و مر  
 خدمت بقصد رجب میگرداند و در رعایت نامه موجب حصول جمیع و امتیاز و تکرار گردید  
 باب طلب راسوزین در موضع لمبی بود که حاضر ضامی سبکدس رسید و او پر گنه دولت نگار  
 نوشته امزشده بود و خدایگان من راسوزین در سطور ظاهر مینماید که سبکدس را در راه اسان و  
 چهری حاضر کرده از ضامی بری اندر شدم لیکن مقتدیان اجلت طمع تسک را از وفه و مکر و نده  
 در عیناب هر چه امر شود بمن ندهد واجب بود بعضی رسانید مکتوب **چهل و سوم**  
 میر صاحب خدایگان فیاض ازمان سلامت شریف بندگی و خدمت گذاری بجا آورده و طبع  
 بیاند و مرمت صحیفه پر تو و دو و الکتبه بهره مند و سعادت اندو زد گردانید و باب چاکری بهت  
 کتاب رای منشی چشم اندوه بود موجب اقامت شریف تا مقدر و خود و خدمت و عورتان  
 خصوصاً همیشه اسیر و ارادت خود است واجب بود و میر صاحب رسانید  
**مکتوب چهل و چهارم** میر صاحب خدایگان غریب و سنی از غایت  
 سلامت تو اعد عیوبیت و بندگی بجا آورده و التماس رسید و در رعایت

فرزند علاقه فدوی دادخواه هستند که عامل برگنه دولت آبادیم موجب از ارجال آنها نیست  
 از ذات بابرکات که واکست و رعیت پرور است امیدوار است که بقطعه پروانه بنام حیل  
 مذکور عنایت شود که باعث از او هزار رما یای موضع مذکور نشود و خورشید اقبال و اجلال  
 و انامایان باد مکتوب **چهل و پنجم** شیخ صاحب قبله خداوند خدایگان سلامت  
 سرافرازی نامه متضمن بر طلب که از ان جهت پالکی سرکار و در فرمود سرافرازی بخیر  
 الامر و تفرقه که از ان بدو به پیوسته تفرقه رنوده روانه ساخته همیشه امیدوار صد رعایت  
 میباشد دولت و اجلال و انامایان باد مکتوب **چهل و ششم** شیخ صاحب فیض رسان  
 سلامت بعد که از ان لوازم بندگی و تمناهای خدمت شریف التماس میدارم که زمیند از ان  
 موضع رهم تکرار مبلغ بالصدور و پیوسته از کمال ابر که حاجت موجب فرموده اقیصر ان بوجه  
 ماه کو از بطریق تقاضی و مانیده بودم چنانچه ماه اکبر هم آخر شد زمیند از ان موضع مذکور از ان  
 رسانیدند و به حاجت سطور از بنده تقاضای شدید میدارم و لهذا تصدعه دادمی لیکه زمیند از ان  
 را تا کید زمیند فرمایند که در به حاجت معذور و ادب از انکه آیتده را سلوک و اوستد جابر  
 باشد زیاده جمیع و کامرانی باد مکتوب **چهل و هفتم** شیخ صاحب سر ایا طلع و جان  
 سلامت اظهار شکر الطعوبیت و آرزوی حصول نعمت ملازمت معروض میدارم و درود  
 نامه خیر خواه موجب التماس وکیل در بار تعلیم اشتاق رقم آمده بود و بجز بولن حاجت سامی  
 گردید بنده بدر بار انداخته است و سوده صفات را مر می خود میداند توقع بجز انجام کار را در بار از ان  
 شریف میدارم و او بجهان تعالی باین جنبه و بزرگی تادیرگاه سلامت و بهشت بر است لائقه و خواه  
 رساند خیر خواه را از خود و تصور فرمود و با صد رعایت حاجات مع خدمات لائقه عمارت میگرد  
 استند دولت و اقبال بجز زوال باد مکتوب **چهل و هشتم** شیخ صاحب خدایگان



منع الجود والاحسان سلامت قواعد بندگی و مراسم عبودیت و مستندی بجا آورد و هر چه  
خدمت سرای پرکت میکرد و انداز نوشته اسوی میر فیض الله در یافت شده که بندکان بجا صاحب  
قبله و ام اقبال دو صد سوار دیگر در ساله شریف اصفافه فرمودند و صاحب در تلاش و سواران  
هستند بکستای خیر خلیه جهت و جمیعت حاصل گردید چون بر جود دار قدرت الله محفل و فنا  
نشست ایند الهامتس نمایا که هر قدر و اران ارشاد شود همراه بر جود دار نکور و روانه خدمت  
کرامی نماید که شرف بندگی بجا آورد و سعادت دارین حاصل سازد و زیاده جمیعت و اقبال و نام  
ترقی باد مکتوب چهل و پنجم شخص صاحب همزمان فیض رسان بیکسان سلامت بعد تقدیم  
و خلافت نیاز مندی شود ضمیر فیض اقصویر سیکر و اند سابق زبانی وکیل در بار فرموده بودند  
که اگر محفل کدام دیده از علاقه شریف بطریق بقدر استعدا نماید و در نفع خود و در نیولای که هیچ  
شغل در پیش نیست بخواهد که موضع کریم پور را نزد و کنایه شده از سر کار سر انجام نماید و قدر  
زمین برای وجوه قوت متعلقان علقه سوای جمع سر کار کشکاری کنایه مید و از و سیکری  
مشغول است که پشه موضع مطور جمع سال گذشته عایت شود که بموجب آن قبولیت نوشته  
حواله وکیل نماید و در قبولیت بلا عذر او اسازد زیاده چه الهامتس نماید مکتوب پنجاه و پنجم  
دیو الضاحب قبله خدا یگان مرید فیض رسان سلامت لوازم عبودیت تقدیم رسانید و هر چه  
مهر و محالای سیکر و اند مبلغ پنجاه و دو پیر از علاقه بنده معرفت فتح چند وکیل داخل فوط خانه  
سر کار شده مقصد بیان بگری در داوون داخل فاضل نمایان مید از توجهات بزرگانه اندازد  
که بقصد بیان تاکید شود که از خدمت و کور و کور وکیل نمایند و بنده را در خدمت سامی بندگی قدیم  
است شایسته است که اگر کار دیگر کسی قدیمش آید یا اوقات بگری بر آورد و در بدین  
برای کار خود ملحق و مقرر باشد آئینه بخلالت گذشته متوقع بطلب و خواه است دولت

و کلام

و کلام مرئی جاودانی با و مکتوب پنجاه و یکم دیو الضاحب و شکی در ماندگان بیکسان سلامت  
شرف قدویت و نیاز مندی بجا آورد و هر چه خدمت سرای پرکت سیکر و اند استماع یافته که  
خدمت پیشکاری برگشته فیروز آباد و غیره از حضور عالی مقام نامی صاحبزاده بلند اقبال  
سفر شریف ازین خبر بنایت الشراح ظاهر و باطن بحصول پیوست چون بنده زاده از چهار ماه  
محفل است ایند الهامتس دولت را دو لحظه خود داشته الحاق آورده که اگر خط بهر خصم در بار  
روزگار سیکر ام بنام صاحبزاده عایت شود غایت بنده نوازی است مراتب اقبال  
در تر انداد مکتوب پنجاه و دوم دیو الضاحب شوق قدروان فیض رسان سلامت  
بعد اظهار مراسم بندگی و آرزوی خدمت شریف الهامتس میدارد عایت نامه شریف  
تهان گری خیمه شرف و در و فرموده بموجب جمیعت و هر گز وید موافق فرموده و ساقی اقبال  
طلبه است قدری اند حواله نمود و تاکید بوافقی کرده که نزد وی فراسم آورد و ام شریف  
استقامت میدارد انشاء الله در عقب تها بنای گری جمع کرده بگرامی خدمت ارسال نماید  
داشت بنده را از خود داشته بارش و خدمات سفرز میفرموده باشد زیاده چه الهامتس نماید  
مکتوب پنجاه و سوم دیو الضاحب شوق فیض رسان ستمندان سلامت لوازم بندگی  
تقدیم رسانیده مشهود ضمیر فیض اقصویر سیکر و اند سابق پروانه تخواه مبلغ پنجاه و دو پیر بنام  
مرزا اعظم بیگ خان بر علاقه بنده صا و ر شده بود چنانچه فدوی از تخواه دارد عده کرده  
در تدبیر او است نزد مقید است و از نوشته وکیل در بار معلوم شد که دیگر پروانه تخواه سه پیر  
روپیه بنام شیخ دوست محمد بر علاقه بنده تیار میشود چون هنوز تخواه سابق نیایق نشده  
بکام تحصیل نیست امید لازم شای می رساند اندازد که تخواه شیخ مطور بجای دیگر فرماید که از  
تقاضای مردمان سپاه عده بر بکس و تامل شد مکتوب پنجاه و چهارم دیو الضاحب



قبله فیض سران سلامت مراتب جمودیت و بندگی بجای آورده معروض خدمت فیض مترت سید  
مقتدر راجه پور اشخاصی بسال گذشته اجاره میخواد و مبلغ پانصد روپیه نذرانه فیض سران قبول  
میکنند چون مکان بے تردد است از نقد ترند هم میشود و در سرکار هم با شرح سر بری می  
میاید اگر انجمنی ضرورت بپزند و هرست مخلص برآید و محتاجی سرکار التماس نمودن دولت  
محمود باد مکتوب پنجاه و ششم لاله صاحب قبله فیض سران سلامت شرطن جمودیت  
و ستمندی بجای آورده معروض است فیض سیرا میگرداند باستماع شرف و تقویض خدمت توکلخانه  
سرکار دولت بدار لواب فلک جناب بذات والا صفات جمیعت بنی اندازده حاصل گردید  
او بجان اعلی مبارک و فرخنده گرداناد و بنده بدستور برفاقت شیخ صاحب فیض سران  
در حیم مکرستقامت سید اردامید و افضل و کرم است که مخلص را یکی از لواب مکان خود تصدیه  
فرموده باصدار عنایت نامحاجات معزز و سرور میفرموده باشند زیاده جمیعت مراتب باد  
مکتوب پنجاه و ششم خان صاحب قبله فیض سران سلامت بعد اظهار مراسم فدویت  
و نیازمندی بخدمت سر ایا سعادت التماس میدارد میفرض الله انهم و اوقبه جلال آباد  
برای تیاری پروانه معافی و بیه الله خود بخود فیض کجور میرسد از آنجا که خدمت احتیاطه عالم  
مستوجب سعادت محظی است لهذا التماس میدارد که هر قدر از توجهات در بار حصول مطلب  
میر صاحب بدخول خواهد شد نیازمند مزجون است و وزیر بار آستان شریف خواهد گردید  
و حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم موه که انجمنی است خیر الانس من یفیع الناس ارجان الله تعالی  
ترتبه محمود است زیرا که لواب مکتوب پنجاه و ششم لاله صاحب میران فیض سران سلامت  
بعد آداب بندگی التماس میدارد نوشته کلابری وکیل دریافت شده که مستدیان کپری  
بدون حق التخریر افراد الله ان ان ملکته مستعد خدمت کرامی میشود که هر چه بدو بجز

این است عاقلان را حکمت تهانی و دکان منار است هوکار به مانند که داخله مایار  
 شده نزد مخلص برسد انشاء الله تعالی زنده گویا و گویا رسایند خواهد شد زیاد چه بر طراز  
 مکتوب بنجای و ششم لاله صاحب خدایگان دستگیر در مانند گان سلامت بعد تصدیق  
 شریف بندگی و تعلیم الناس میدارد شیخ بدر الدین بعثت مال عسانی میر قدرت الله  
 در بند خجانه تجویس شده اند که می مبلغ دو صد روپیه بابت پشه عالم گیری بجهت مال عسانی  
 باقی است شیخ مذکور میگوید که اگر خلاصی شود در یک ماه زنده گویا رسایند خواهد شد  
 جامع الحکایات در کار خیر نهی است ایند اعرض میناید که عرض بندگان خالص صاحب قلبه  
 رسایند در آنجی مخلصی مشار الیه شود توجه مشکور بیدول فرمایند در مصورت بر مخلص نیست مخلص  
 انشاء الله تعالی میجو خیر است کرد انداد مکتوب بنجای و ششم لاله صاحب مهربان  
 عزیزان و یکسان سلامت بعد گذارش هر اسم بندگی که وظیفه مستندان است ملتفت شود  
 اخلاص دستگاه میر قدرت الله سپای منظر است اگر گردش زمانه افلاس تمام بحال او  
 راه یافته بوسیله نیاز نامه عازم خدمت کرامی گردیده از آنجا که او سجانه و سنگای مجسمه  
 باعث نفع خلایق گردانیده است اگر توحی بر حال مشار الیه بیدول شود از غوا و نوازی بعید خواهد  
 زیاد و جمیع و ضری با و فضل و م بطرف ادنی نویسد مکتوب ششم بنجای و ششم لاله صاحب  
 را احتیاج طومر همواره در حفظ حافظ حقیقی بوده از عمر و زندگانی بهر باب باشد بعد مراتب  
 مزینات مطالع نماید احوال انجاست و توجیب شکر است و سلامتی آن نواز چشم و آگاه  
 از روزیکه آمدن انجاست در شکر شده خبر خیریت آن بر خورده از رسید خاطر بسیار ترو دست  
 فاصلا مع هندوی مبلغ دو صد روپیه بدکان کلاب ای سا به کار ستموین بلده فتح پور  
 در شکر شده اند که زنده گویا رسایند خواهد شد اگر قدر رسید نوشته بطرف که خاطر جمع شود و خیر



علم نیز معی بلوغ نمایند که سعادت دنیا و عقبی از آن است زیاده چه مکتوب شصت و یکم  
برخورد از نور چشم سعادت اطوار کامکار طومر به بعد اوجیه و افیه و شوق دیدار فرحت  
آثار کثوف خاطر عزیز باد خط سرت منط مع خطوط عظیم اما در سید باعث هزاران نشاط و خور  
کردید حقیقت آمدن حله همراه شاه صاحب که نوشته بودند باید که هرگاه است صاحب  
بر و از مکان مستقر شوند آن برخورد از این همراه شوند که در عالم نوکری طاعت و رضا مستند  
آقا ضرورت به فضل الهی آن برخورد از خود و انا هستند در نیاز احتیاج به الهی است  
الزاده بخیر شوق چه نوشته اند مکتوب شصت و دویم برخورد از سعادت اطوار و  
افعال طومر بعد از عوالت درازی حیات مطالعه نمایند درین روز ما خط آن برخورد از  
رسید خاطر متردوست بابران قاصد مع مبلغ یکصد و نجاه رویه نقد فرستاده شد  
لازم که رسید مبلغ مذکور بر کارنده و مبلغ چوبه و سیخه زمره سوله نخت پنا فیضیت و کاشی  
عهد آمدن و خور خواهند داد و در نوشتن و خواندن نوعی سعی و وسوسه زیست با روزی بکار  
برند که زود در فن الشاه بهره وافی حاصل شود زیاده عمر باد مکتوب شصت و سیوم  
برخورد از سعادت آثار شائسته که در طومر به بعد دعای مزید حیات و ترقی در جات  
مطالعه نمایند که احوال این نواحی خیر است و خیریت آن برخورد از انا مطلوب است  
من در شکوه ام خط آن برخورد از وصول کردید خاطر متردوست لهذا قاصد فرستاد  
شد لازم که احوال خیریت اشتمال اطلاع و بهنگام خاطر را طاعت برسد و خواندن  
و نوشتن سعی و فوره بکار بند که سعادت کوی در تحصیل علم است هر که غافل ماند جان  
ز زیاده و الدعا مکتوب شصت و چهارم برخورد از نور الابصار راحت القلوب عبد الکرم  
بروستانه زنده گانی با مال کامل کامرانی باشند بعد اوجیه و افیه و شوق دیدار فرحت آثار

کثوف خاطر باد خط سرت منط رسید باعث نشاط خاطر گردید از تکلیفات فرج که نوشته  
بودند هنوز زوجه طلب از سر کار نیافته و قتی که طلب از سر کاری بر آید فرج معقول خواهد بود  
الحال مبلغ یکصد و سیه از غرضی سرکار بطریق قرض گرفته فرستاده شد لازم که بکار ضروری  
خرج خواهد نمود و از تحصیل علم غافل نباشد که امتیاز و عزت مردم از بهرست زیاده دعا  
و شوق مکتوب شصت و پنجم برخورد از اقبالند همواره از غم و دولت کامران و کامیاب  
باشند بعد دعای مزید حیات و ترقی رجات مطالعه نمایند خط مرسله وصول نمود باعث  
نشاط گردید از غنایات بنده کامران و صاحب قبله ام اقباله بحال آن بلند اقبال و عطا  
رساله پالصد سوار و یکبار سیاده جزا نذر آن که بقله آورده بودند و سحانه و تعالی مبارک است  
روز بروز ترقی مرست گرداناد بابر طلب سواران که نوشته بودند انشاء الله تعالی هر قدر که سوار  
هم میرسد فرستاده میشوند زیاده جمیع و کامرانی باد مکتوب شصت و ششم برخورد  
سعادت منقرة العین غلام حسین طومر بعد دعای مزید حیات و شوق دیدار سرت آثار  
واضح باد احوال ایجا بفضل خداست خوب تسکین و سلامتی آن نور چشم و سیدم مطلوب  
ویرست که از احوال آن کامکار اطلاع نداشت و لهذا آدم فرستاده شد لازم که کوائف و خوشرو  
بقا آن که خاطر جمع گردد یک قبضه کمان بر آن برخورد از فرستاده شد خواهد رسید باد  
که استعمل تیراندازی نمایند که کامرانی بهر بزرگ است تیر آرز و هدف هر که مقارن باد  
مکتوب شصت و هفتم برخورد از غرض وافر تیر سعادت آثار همواره در حفظ حافض حقیقی  
بود و کامیاب و شاد کام باشند بعد دعای مزید حیات و شوق دیدار سرت آثار کثوف  
خاطر عزیز باد احوال ایجا مقرون خیریت است و سلامتی آن سعادت و سیدم از حضرت بجات  
تعالی مطلوب خط بخت منط وصول نموده احوال نشاط و غوری ساخت بر بنی قبول کند



شادی بر جود است و خصال لاله رام دیال که نوشته بودند که اصلاح مشفق که به او  
 با جده و آید چه مضائقه مرا منی سبارت حضرت مخلد و بر همه چیز با مقدم است زین و الله  
 مکتوب نصت به شتم برادر بجان بر ابر حیدر خصال لاله سکه لال اطلال اندر  
 بعد از عجب و فیه و شوق دیدن به اسطالع نمایند و در این بواجی مقرون تنگی الهی است و خیر  
 آنقریز از جان و انما است عاصم از ایجاب افضل الهی در سر کار غاصب علامه  
 بدو با به پناه رویه بلا تصور نوکر شده انشاء الله بعد چند یوم خرج معقول فرستاد و می شود  
 باید که بخاطر جمع تحصیل علوم سعی محال نگار برده از خیر خیرتها بنظر دارند و سحر و جادو  
 برای اسطالع آن برادر بقیت مبلغ ده رویه جزیه فرستاده شد و هر کس بدیده و والد  
 مکتوب نصت و بهم برادر بجان برابر لکه از جان بهتر و خوشتر لاله سوزی و هر روز  
 و او بوده از عمر دولت بهره و در باشند بعد عورات مزید حیات و شوق دیدار فرخت آثار  
 واضح باد و در زاد و کج در رب العبود شامل حال است و سلامی آن است و عفت به  
 خوانانت قریب یکسال میشود که خوی هوایی پرست در برای طلب آن برادر فرستاد  
 بودم بهیچ احوال بد یافت نیامد که چه سبب در آمدن توقف کردند انتظار کشیده قاصدا  
 فرستاده شد لازم که آنچه حقیقت برادر کا سکار باشند اطلاع دهند که خاطر جمع شود زیاده و جزو  
 چه نویسد مکتوب به مقام برادر کا سکار است انشاء الله و در طومر بعد عانی مزید حیات  
 بهیچ آیت مکتوف با و خط سرت نظر رسید باعث نشاء طاهر که دید بر رسیدن بجان  
 بهیچ تشخیص موضع هوایی نوشته بودند برادرین اتفاق آمل منده چند روزی افتد  
 باید که شما اتفاق جهانی کسوسید جمع آنجا موجب حال حاصل تحصیل کرده از زمین ازل  
 قبولیت بکیر و از این نوشته و من که ساخته و پرده آن کا سکار است و بهیچ

به نوشته

چه نوشته آید مکتوب به مقام دو یکم برادر عزیز و فرستاده نشاء الله که در اجب الطوار  
 خوشوقت و شاد کام باشند بعد از دعای مزید و شوق دیدار فرخت آثار مکتوف  
 عزیز باد و سمع شد که آن سعادت مند انش آسوز بخدست فضیلت و کمالات دستگاه مولوی  
 سید عبدالجبار جو شریع تحصیل عجب نموده اند خدا می اند که بر شوق باطن آن کا سکار  
 نهایت خورمی بهم رسید باید که سعی و دلسوزی تمام بکار برده علم صرف و نور انکشافی باید که  
 اگر علم مطلق و معقولات تحصیل نمایند و لیت و الا انقیاد در برای علم فارسی ضرورت  
 عالم الفی علوم معاش و معاد فائز گرداناد مکتوب به مقام دو و دویم عزیز القدر  
 خوشوقت باشند خط سرت خزان خاطر رسید خوشی و خوری حاصل گردید از ده خود  
 از کار بطرف عظیم آباد نوشته بودند روز ما خدمت فوج داری پرکات شاه آباد خبر و از  
 حضور بندگان عالی متغالی ایجاب را مضرو شدنی است این مقدمه دست میاید خانه شما  
 چرا مضرو و در از اختیار خوانند که و کیمه و کیمه در خانه بگذرند انشاء الله تعالی همین جا  
 نوکری میسر خواهد آمد زیاده چه نویسد مکتوب به مقام دو و دویم برادر عزیز  
 القدر سعادت مند لاله و لایحذ محفوظ باشند بعد و عاشق آنکه یکبار پس است ترکی در خانه رحیم خان  
 سوداگر بقیت مبلغ پانصد و پیر فیصل شده است آن سپید احوال هم سر بدیده نوشته می شود  
 که القدر القدر از قیمت از او و کان رام چند تا هوکار گرفته بالک رسانیده به او عیاض فرستاده زیاده  
 و الله مکتوب به مقام دو و چهارم عزیز القدر شیخ سعید و بحیرت و بهیچ باشند خط سرت رسیدن حقیقت  
 اطلاع شد نوشته بودند که زمین لال چون کسی از زمین بزرگ بر آنها از خدای تعالی شود مطابق نوشته  
 سیر و کیمه یک غیر هیچ سوکارا که پوش لاله سنگ فرستاده شد و تقدیم فرموده شد که بزرگ ولی شد  
 در باقی خریف و البوصول در اندان عزیز القدر و موجودات را بهر امر گرفته خود را به حضور رسانا



که بعضی مقدمات عقلی و برود از زبانه چهره مرقوم شود مکتوب بمقتاد و تخم عزز القدر  
منظر سلامت باشد خطم رسیده بر حقیقت مطلع شد بر خبر فتادان پیادای تحصیل  
نوشته بود نیز پنج مکتوب غیره بخواه غیر پیاده یقین نموده شد باید که تا هنگام تحصیل نگاه دارند  
و کما بعد در پیاده بخواه از طلبانه از مال میداده باشند و فیکه تحصیل موقوف میشود و پیاده را در این  
حضور نموده نموده و زیاد چه کارش رود مکتوب بمقتاد و ششم سیادت و نجابت  
پناه میرفرض الله و حفظ الهی باشد خطم رسیده بر حقیقت مندرجه آبگی بخشید از کشتی  
ازیند اران دیهات سواست و عدم ادای از نوشته بودند بالفعل بتعلق و چاهلوی از باید که  
انشاء الله تعالی از تشخیص این محالات فراغت کرده بان صلح میریم و بدجنان از این امر بیگم  
از یاد چه مکتوب بمقتاد و هفتم تحت پناه شیخ قدرت الله محفوظ باشد سابق بر این  
ارسال خزانة قلمی شده بود هنوز انتظار بهاست چون تا کید حضور در باب ارسال خزانة متواتر  
میرسد لهذا بقلم می آید که بجز در سیدن نوشته از معقول تر ایم آورده مرسول دارند و در صورت  
احمال دستک توامد رسید زبانه چه تا کید رود مکتوب بمقتاد و هشتم شجاعت و همت  
در نگاه دلا و دغان در حفظ الهی باشد عزمی ایشان رسید که الف مندرجه معلوم شده ارسال  
از تاریخ هفتم شهر حال نوشته بودند هر روز هم ایماهست تا حال مذکور رسیده بمقتاد خلاف نوی  
پسندیده نیست باید که بساعت رسیدن پروانه از معقول ارسال دارند و آئینده را از اختلاف نوی  
دست بردارند که در حق شما خوب نیست مکتوب بمقتاد و نهم خصوصیت و اخصاص و کما  
کشور را محفوظ باشد مسیح شد که زمینداران و ورام کذا از آلاب که بر سر مردان دیهت آیدند  
چون پور بر برانی قطعات بر مع آب نمیدهند جهت خشک میشود لهذا قلمی میکرد و در تحقیقات  
معقول پروانه زمینداران و ورام کذا تا کید نمایند که در معمول انحراف کنند زبانه چه کارش رود

**فصل** سیوم بطرف مساوی مکتوب هشتم میر صاحب هربان  
قدردان سلامت بعد سلام خیریت انجام میشود ضمیر من میگرداند هر بانی نامه بهر و وصول  
برافروخته بر حقیقت خیریتهای سالی آگاهی داده و متعج و سرور گردید نوشته بودند که قیمت آب  
ترکی از ان کمال خان بر مبلغ بالفرض رو پیوه فیصل شده است و ازین کم نمی شود چون اینجا نباشد  
ضرورت کار است امید که آن هربان اسپس مع شود اگر در اینجا بماند که زوجه مالک نموده و آب  
گرفته شود زبانه چه بر طراز مکتوب هشتم و نهم شجاعت و همت شجاعت هربان مخلصان سلامت  
بعد سلام و شوق ملاقات سرت ایات مکتوب فرامی گرامی نموده می آید نامه خلاص آمو  
وصول نمود باعث نشاط این ساطع و هرگز دید یک حق و نیچ که از راه مهر باندوت در فرستاد  
بودند رسید بغایت خورسند کرده اند او بجان تعالی قیام دولت زیاد کرد انداد مکتوب هشتم  
و دهم صاحب هربان کرم فرمائی نیازمندان سلامت بعد از اظهار کرم نیاز دارند و در  
حصول مصلحت تمام میشود ضمیر اشتقاق تصویر گردیده میاید درست که از ارقام هربانی نام  
منطقه ساخته اند دل مشتاق منظر است قاصداً محض بر آن دریافت خیریتها فرستاده شده قصد  
که از زبانه خیریت ذلت فرزند و صفات در وند او لشکر ظفر سیکر فضل اطلاع دهند که خاطرج  
شور زیاد و بجز شوق چه نویسد مکتوب هشتم و سیوم خلاص صاحب هربان قدردان سلامت  
بعد سلام و از روی ملاقات سالی میبود که عاطفت افزای میکرد اند هر بانی نامه در وقت  
نشاط و هر بخند اراده لشکر فیروزی از تاریخ هفتم شهر حال در طلب یک چهار شتر جهت  
بار برداری نوشته بودند هر بانی در دور و درشت که بیفکمی شترهای برای برات پس خود برده اند  
والا شتر از ان صاحب است دیگر بر طلب باشد بخت اطلاع دهند که در اطلاع آن  
هرگز قصور نخواهد شد ایام جمیع و غرضی ستدام باد مکتوب هشتم و چهارم







بود حال که و صده رسید در او ای ز رحیمه و حواله بنمایند چون مقدمه طریقی و احدیت مقدمه سطور  
 تری خود طلیعه تاکید مریز نمایند که از بهر عالمی دست برداشته اند و قرضه را بموجب اقرار او انما ید  
 زیاده چه بر طراز مکتوب نود و دویم میرزا صاحب مهران سلامت رعایا کو صومعه که ظاهر  
 نمودند که اسامیان وضع مانده و بهر علاقه سالی از انجی چایه یکله از موضع که باره برود کاشت کرده بودند  
 و محصول آنرا میخواستند که مستحق شوند چون مقدمه فیما بین و احدیت است ایندا تصدع میشود که آریا  
 مرقوم را مانع بایدست که در زمین مسطور دست انداز نشوند و زمینداران خج ده را جمع کرده از روی  
 حمایت فیصل کرده و دهند اگر زمین که باره قرار باید حاصل آنرا بموجب برت ده بالک برسانند اگر  
 باخه ثابت شود محتار اند الفضال این قضیه ضرورت زیاده چه نوشته آید مکتوب نود و دو  
 سوم مرزا صاحب مهران سلامت خطاری و ضول نمود حقیقت سندرجه و طالع است  
 و او و تقاضای از قیمت است که نوشته بودند صا جمن بالغین بر بنده تقاضا از زیارت است پروا  
 از حضور متواتر میسرند اگر روز در ارسال می آید و دستک سواران گاه پوش نقین میشود و در صورت  
 چند روز دیگر توقف باید نمود که در سال کرده و قیمت است البته بان مهران توانم رنیا  
 خاطر شریف جمع فرمایند زیاده چه نوشته آید مکتوب نود و چهارم مرزا صاحب قلندر  
 سلامت که ای نامه ببول نمود منبسط و مشحون گردید در باب فرستادن یکت دست جبر و ایام شد  
 بود مهران سال چهار دست جبره خرید کرده بودم کی ازان تحض ناکاره برآمده دست دیر و ام  
 و صید گیری خوب برآمد از جمله یکدست از بهر بهتر بود سلطان یامای سامی حواله رحیم ماز و ار  
 نموده بخدمت خود اهدا نماید همیشه از مهران بانی را قانع نماید و نشاط آنرا

زیاده چه بر طراز  
 منت تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

خالق باری سبحان	واحید ایک بد اگر تار
رسول تمییز جان	یار دوست بولی جای
بسم الله خدا کا مالون	گر ما و بوب رای جی جان
راه طریق سبیل جان	از حق بگو کار کت جان
سی سی بر سر خورشید	کالا او جی سیه سفید
سلاسل از د کون	تا نا با تین است و بود
قوت نیرو و زوریلان	سارق دزد چوری جان
مردن سبیل از بهتری	فی کمال و با عری
دویش کال را ت جو گنه	است آج رات جو بینه
ترا بختیم من بجه کیا	کجا بماندی تو کت نبیا
بیا بر او آوری جای	بنشین مادر بیخ سیدی
صحو جی مولا جان	کوا از رخ کلاغ چچان
الک ابی بانی	خاک و بول جو با و ازانی

دیگر

بندوی آند شادی و سرور	بندوی آند شادی و سرور
کوشش میز اصرم جی	کوشش میز اصرم جی
روغن آند گی و روغن آند گی	روغن آند گی و روغن آند گی



بزم بود و سوار چرخ و چرخ چرخ و چرخ و چرخ و چرخ خیال آن باشد غلبه از دوزخ روض و بهر تی فارسی باشد ازین کلاه و بهر کلاه و کلاه دیکت مانند کلاه و دیکت سنگت با کلاه و سنگت کلاه و کلاه و کلاه چای غزال چای	جامه کبریا کبریا بندی کلاه کلاه چرخ و چرخ و چرخ کلاه و کلاه و کلاه سنگت با کلاه و سنگت کلاه و کلاه و کلاه چای غزال چای
---	--

بزم بود و سوار چرخ و چرخ  
 چرخ و چرخ و چرخ و چرخ  
 خیال آن باشد غلبه از دوزخ  
 روض و بهر تی فارسی باشد ازین  
 کلاه و بهر کلاه و کلاه  
 دیکت مانند کلاه و دیکت  
 سنگت با کلاه و سنگت  
 کلاه و کلاه و کلاه  
 چای غزال چای

جان در و جان جوتن کلاه بزم بود و سوار چرخ و چرخ خیال آن باشد غلبه از دوزخ روض و بهر تی فارسی باشد ازین کلاه و بهر کلاه و کلاه دیکت مانند کلاه و دیکت سنگت با کلاه و سنگت کلاه و کلاه و کلاه چای غزال چای	جامه کبریا کبریا بندی کلاه کلاه چرخ و چرخ و چرخ کلاه و کلاه و کلاه سنگت با کلاه و سنگت کلاه و کلاه و کلاه چای غزال چای
--	--

جان در و جان جوتن کلاه  
 بزم بود و سوار چرخ و چرخ  
 خیال آن باشد غلبه از دوزخ  
 روض و بهر تی فارسی باشد ازین  
 کلاه و بهر کلاه و کلاه  
 دیکت مانند کلاه و دیکت  
 سنگت با کلاه و سنگت  
 کلاه و کلاه و کلاه  
 چای غزال چای



غله نشان چای بی فشان کپور	شوی شوی هر بند دی بربور
در بانی سر پوش پنی جاسته	ب دیوان و دود و دجاسته

سر دیگر

توبه و اندر ان شب بطن در تازی	ولی بوله بدلان چان هند تازی
موسسات معروفه نامون اوکی	جز غریب غل بر آمد للی
فارسی رو باه بندوی لو کبری	مالکیان را نیز چو خان کور کبری
کو کور چو خان چو سرج چو خان	نیز چو خان و یک در تازی
قصر کو تنگ چو در تازی حصا	چو کو خا مام اناری در دوا
عذب شیرین چو چاکچه بچکه	چو کو و ایش کشتا کله دچکه
زفت ایچین چو بیکان توره کاه	تیز خمر چو حصه جانی هبه کاه
کاغذ و قیر طاس کاغذ لیکه	هم قلم چو خاسته لیکه
در و مروارید سوتی جاسته	هم صدف چو سی سمندر جاسته

بجز دیگر

تور سوز که در ج بد	خواهی لا و دخوای اند
دنب گینه جو کینه دوس	خشم و غضب در بندوی کس
برگین گویند چو پسته	کدال کینه جو کینه کس

سر دیگر

بزرگی بزرگی و پیری بوز حیا	نجوی و صلائی چو لای شایا
سان زبان فارسی چو حصه کوه	درخت و چرخ و اراده کوه

دروغ و در کذب تم جوهه کما	بزرگت و کوان را بر ارجان کما
هندی زبان خانه نم است کما	جو خوف و خطر چو کمرش کما
متن اهرم از د و چا کما	بد و دست باخته و قدیم باون کما

چرخ است و باقی است باقی	بود جدا و ادانیر است باقی
کد و عز و نوزده هر دو معروفه کما	چهارت لگتری و کس کما
در و بد و بدیسترا مار جانو	شیر اویت کهورا فرست باون کما
گره عقد باشت و تازی لیکه	بهندی بود و گانه نشو و تازی کما
نهار و در کوروم روز است جانو	بهندی زبان دیو کس دن را چان کما
کثیر و فراوان بسیار کما	بسی است کس کس چو چو کما
سمندر ری کس کس کما	چو بعد است دور و چو نزدیک کما
کس کس کس کس کما	بهندی زبان بد مزه است کما
پدر باب باشد چو ام است مادر	سنان بیل پرستوان است کما
ذباب و کس کس کما	نور در کس کس کما

سر دیگر

سایه و کس کس کما	بین و کس کس کما
سایه و کس کس کما	بزن مار و در کس کما
کس کس کس کس کما	کس کس کس کس کما

سر دیگر

طلب و حکمت بیدای برادر	نور باد باو و در کس کما
------------------------	-------------------------

بزرگت و کوان را بر ارجان کما  
جو خوف و خطر چو کمرش کما  
بد و دست باخته و قدیم باون کما  
چهارت لگتری و کس کما  
شیر اویت کهورا فرست باون کما  
بهندی بود و گانه نشو و تازی کما  
بهندی زبان دیو کس دن را چان کما  
بسی است کس کس چو چو کما  
چو بعد است دور و چو نزدیک کما  
بهندی زبان بد مزه است کما  
سنان بیل پرستوان است کما  
نور در کس کس کما

توبه و اندر ان شب بطن در تازی  
موسسات معروفه نامون اوکی  
فارسی رو باه بندوی لو کبری  
کو کور چو خان چو سرج چو خان  
قصر کو تنگ چو در تازی حصا  
عذب شیرین چو چاکچه بچکه  
زفت ایچین چو بیکان توره کاه  
کاغذ و قیر طاس کاغذ لیکه  
در و مروارید سوتی جاسته  
تور سوز که در ج بد  
دنب گینه جو کینه دوس  
برگین گویند چو پسته  
بزرگی بزرگی و پیری بوز حیا  
سان زبان فارسی چو حصه کوه



دگر گوش کن و حفظ اندر زیند	هندی بود یک کینه در کار بند
خیزد است بران نواجر بهنود	تو معمور آباد است امیدان
بر دیگر	
است این لیل باستان	چایز میار است کاتاری زبان
است دیو در تازی زبان	رات اند میاری تو یکو تر زبان
بر دیگر	
و اول ویناداد و خیل کار	قرض دادم و درین هندی آورد
بر دیگر	
آفت و شبی بهی و بیا	حی زنده جانم تو قم جیو تا
تیا و مشاط است در هندی زبان	لنگی آمد پیش تو کردم بیان
گرم شب تاب است که چرخ است	یتر گویند آتش است او زبان
ان تبازی خیزد و فی هندی	پنیه و غیل و ج را میدان روی
پس هندی میزد را میدان کپاس	زیر کس بود و بوی باس
ماد میزن باد کش پلکه بخوان	عوک صفر و حیدر گیشا
بر دیگر	
ساک سزی چ تادی سوزان	بهر پادشاه و پادشاهان
چرخ و پادشاه و پادشاهان	و ان زبان و پادشاهان
سیر اف نامور کا بهی و زبان	کرند بهی و کاسا
بر دیگر	

سوار اگر تر پند است خست	هندی بود گدما که بار است
خروش کبر با باشد تو بود	انگوشی میرا بهر
بش تو نام چه چرخه زبان	گوش نام رهت در هندی
بشک دران بونی باغ کالدر	دوک است نام نخچه و دره
پنیه و غیل و ج را میدان روی	سپوه هندی تو بدان نام جاکری
سندان علات اهرن است	سیدان بتوزه باشد بخون و پهل
حیدر است نام مور و پست نام	آن کو پیام دنام بر و قاصد
بر دیگر	
سوار بدان که جا گاه	بهر تقصیدان که سو تبا
بر دیگر	
چرخ است بهی و پادشاهان	چرخ است سانا و نادان
تو کروت جو را احسان	دگر نایل جو هندی بخوان
بهر است نام پلک است	چرخ است بهی و پادشاهان
بر دیگر	
دگر کاوه لکری هم زبان	انسان سوار را میدان
بر دیگر	
فصل حیدر چو مالک	کریم چو کس
شرم لاج پوشیدن	کاری کج خوان
بر دیگر	

در این کتاب  
از کتاب  
در این کتاب



کیوان زحل سیخ آمد	ادیت پیاپی سیخ آمد
مرنج بزبان سپیدی گل	رای بزبان فارسی خول
بزه بی عطارد گزیده ای	اورا تو دیر چرخ بخوانی
برجس شتری برپست	قاضی سپهر در سعادت
شد سکر سندی زهره را نام	خسب یگر استمان دلارام

بحر دیگر

سندی سیل نو و طفل دراز	مرج فلک گرد کویدار
چون بوی چاقی مشک بدن	هم قرض لوگت را لکری بخوان
سندی کوید خیار کجور نه	دانه را تو فارسی میدان
زنجیل سندی آند سوخته نین	چنانی ایست تو یعنی برین

بحر دیگر

بهار مرص و کعبه جان	بر کبر او قضا و حاجی دل
اندما نایب و مینا دیکت	تیر بابت کور غاطان لیت

بحر دیگر

بکان وزره کبر است و گل	هم خنده و محبت است
در عجز زمین راز و دوزن قول	دم تقس و قهر جریه دلو و قول
مشرق چون کون و لب کالون	مغرب در سندی کچان

کتابت در این کتابت در این کتابت

بحر جنوب و کبریا کافور	بحر شمال و کبریا کافور
بحر جنوب و کبریا کافور	بحر شمال و کبریا کافور
بحر جنوب و کبریا کافور	بحر شمال و کبریا کافور
بحر جنوب و کبریا کافور	بحر شمال و کبریا کافور

بلدت هر اندک کور کجی	خاک کایب پهل کجی
عاقبت انجام کبریا کجی	سم سالد نام کجی
ریت و کجی کبریا کجی	سندی تودا هیا بایان کجی

لیا است پستانی و زمین	چو اقبال و دولت بود زمین
بدان مردیک پوتی زمین	در زمین هم چشم میده زمین
بود و نه لب زانو زمین	در کاف رانام تو ندی بخوان
جگر دان کجا سیر است تلی	که بهلو بود سندی پانی

من رات هی این چاندنی	سیرین چو دهن پندنی
هم تره ساگ آند تینان	زعفران کبریا مندی
اسلم تبار بود آهر است	رزم و فاجکت در کارزار



<p>زنجیل و سندی تو سونچ نام همه ترغیب و ترغیب نام</p>	
<p>توت فرصاد است کبریا درین هر دگونی رز و جوب لیدرین</p>	<p>چیکا او یک هندوی پیری دینا کشتی تخلص</p>
<p>وان بیلد بروم انگو زه نیک تیم کنول را بدین نیلوفر است</p>	<p>عاج ماضی دانت پاشا کو کبه جیش حشم داند</p>
<p>مستی در ورق تو بدین ناوا زین قوت و سیاه بار جانی</p>	<p>زخم و جراحت تو بدین ابرو بندوی کو کرد گندم</p>
<p>زار و کجا سندی آب روج ریخ چو نشویش بود در دیر</p>	<p>همی ابرو سیرانی کوج تو سنج کجاست در دیر</p>
<p>رد دیگر</p>	
<p>ریم این است ناز من ریم فانکی سیم و غنای است در دیر</p>	<p>حضرت و هم فتح نام جیت ریم و ریمات کاهوری</p>
<p>ملا آمد لب و جگر کفایت شیراز و کاهوری تو دیر</p>	<p>هندی شیرینی کل کور بغیر شرم ناز و جگر</p>
<p>چون آه و ما آه و جگر غزال میش سیری تو من نام سحر</p>	<p>نوز بند خرس ریم کاهوری است از خبر و پنهان جان</p>
<p>رد دیگر</p>	

<p>ماه آید سوم شست جنگل است بهم سکر که زهر و نام دارد</p>	
<p>محبوب و حبیب جبار هم چو در کهن خوف میدان</p>	<p>هندوی مرغ رخ را کوکب است اسباب طرب مدام دارد</p>
<p>ساعت گمزی پهر پارس شیر اند ماه هندوی ماس</p>	<p>پای رنجن چو زکته خور باز و بند بنگالی</p>
<p>دست رنجن کهنه مال کو بند کو تری کهنه</p>	<p>کوپر لولو موئی کهنه کوپر لولو موئی کهنه</p>
<p>بدلی تیغ و تیغ الای سبیل چو تیغ</p>	<p>کشتی گمزی کهنه شب چراغ بافت رنجن</p>
<p>ای زنگوله لنگر و جگر اور زمره پنهان کسوت</p>	<p>طالاکدن سونگه زبور نام جگر و سبیل</p>
<p>نام جگر و سبیل او در عمو جگر</p>	<p>برادر زاده جان خلف سبوت مخالف</p>
<p>خوار و زاده جگر کسی تحت جلال</p>	<p>رعد گرج کهنه برق جیسی موج</p>



بستر حج و ولحقاته  
مغیر از این گفته میسر است

۲۰

ہستان ہم بستان باغ باری  
 کعبہ ایل حب زراعت چستی  
 خیر دل راہی ارزن چنیا  
 سر پورہ سالہی جان

چین قطع ہاں چنان کناری  
 مرز بوم ہر کنبے و ہری  
 داو ستدج لمی سناوینا  
 خیر سر اور بان زبان

ج

چند مرتبه علیه را با کمال دقت و کمال احتیاط

سید و میر

نیک نامی و بی جا  
 دوکت و کجاست  
 موصل است معروف نام و بی جا

بی جا و نام نامی است  
 جان را رسیدن بهندی است  
 چو دست موصل است به بی جا

وَابْكَرْ بِكَ لَيْسَ حَمْرِي

دام جال جولان ای

شیرم حیات و ہندی لاج  
طالع بخت جو کہنے حال

فصل في معرفة خبره بالانوار

مضرب زبان ہندوی انڈیا

مردود و غیر مستقیم  
چشم ایما پس استارت

2/16

۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲

مولو صاحب مرین باد

مجلس بیست و نهم

م

مؤلفه

بسم الله الرحمن الرحيم

ربہ پروردگار یالین مار	جس طرح کردگار وان کرتار
------------------------	-------------------------

و ان رسول الله ﷺ

اب در باب ام و در باب  
چون سید ابی عام و

ولیدو این پور کور  
آخر در بندوی هانی

عامة نوب چو لسان داني

از سر جامه از اردوان سروان

باب استدره وطریق رسیدن  
نول نوی کرده قوم

نام کون

باب پنجم در بیان



قدیم و برجل پانی باون چون  
کال و در سار و عذار تخت  
بصر و من انگه چشم بود  
بشرو و جهر روی و منهد دانی  
رایس و سر سبانت و دندان  
جبهه دان و قول و بیان  
بوی منهد را نام شد بخت لب  
جای ابرو است هندوی هوان  
لقش بر جاست و میوه چنان  
جست الفت و شام منی ناک  
کمان چرخ و اذن کوس  
پس کعب کبد جگر و حوان  
علق و جلقوم و جهر مری و مری  
کینه کردن عنق و چرخ کبد  
چرخ سوز گریه بی دانی  
مخنه زهره مراره و دانی  
روده استری سحاست بدان  
شکم و پیست معده و طعن  
لف را نام تو ندی و سیره

لوی صبح است فام رنگ برن  
مانند دگر دیت و عذار جهر  
عقب و عطار و حسن چشم  
نور و فم و میان کبده دانی  
تو حباب شمار کنتی کرب  
پس دقن چون نخ تو خدی غل  
سائس را کوی هم بوس بدم  
هم پلک پدید را مژگان غل  
دل قلب و جفا و چرخ  
چون بیزگی و طاهر پاک  
لب عقل و جهر و بدنه و جوش است  
چرخ و سرش در پیر حوان  
چرخ و عفریت و دیو جوت پری  
جهر باشد یقفا تو کدی جو  
پس سر زده لجال کی توان  
لا اله و کعب بیک جوان  
ظرف و او ندان است ایجا  
روی دانی نام من به و طعن  
همیان اسم و تیلی و صره

رنگ و ردیف چرخ است و من  
عذاران هندوی ساهل  
ز نور کعب نام گشت کعب  
نام کبکی است مرق و ارج  
سم انگلی است صبح و انشت  
سای و صدر سینه را دانه  
مستان پندی و جوی دانی  
سبب با تها جبهه پیشانی  
رخ و بجوم هم بخاکس زان  
داری و ریش را خاص غل  
شعر و موبال و ظفر و ناخن کعب  
عذب شیرین جلو و سینه  
قالب و زفت است کعب  
دسم و جهر و چکنا بکعب  
یال و شور هندوی کبارا  
پس سونا ملخ بکعب دانی  
لال و طلا است سرخ هم جهر  
صفر و زرد است هندوی سیلا  
سود و هم سیاه کالادان

هندوی مونا فیه است سمن  
پیر و سبب است نام ساهل  
چون شالنگ و کعب حوان  
پس رکار است کعب و جهر  
پنج و سبب است نام قضا و  
پنج و ظاهر و پشت و سینه  
عقب و پشت و تیری حوان  
اکت نار است آب و دانی  
دو و باشد هندوی حوان  
سبب و موه و ابرو است  
مروط و سود و دقن حوان  
خاص و سرش را با کعب  
ملخ را مژگونی و کعب  
پس زخمیت و غصص کعب  
جاد و سبب است سر را مارا  
نقد و سبب است تو بکعب  
سبز باشد سر او هم جهر  
ارزق و سبب است دانی  
بعض و هم است دانی



راجه راج و شمشه بوی چه پاک  
 نین بدوی صیت بایس بزی  
 مردک قتره انکه کی پستی  
 کپوری قف سقش سر باشد  
 شمشه و بزمه کان کی کوی  
 سوزان سوزان است بود  
 بیچاره نام است مغرور باغ  
 کاک کاک بیدوی جبر  
 صیت چو بگوئی است صعب  
 عرق و رنگش در دیر تیران هم  
 گوشت و لحم و پیر او مایست  
 هم و صیه و سن بود جری  
 دم و خون نام لو هو است رکت  
 نیر و قوه زور و تاب بران  
 عصر و خشک نام تپ است  
 بلغم اندر درخی و بید کی  
 پوست و جرم و قیسه و جلد دانا  
 لعل و کفش و طایفه کاکیه بیان  
 عصبه بازو است و نژد و چو جا

جسم و شخص و جسد طلل خا  
 نام کیناست حلیب و زبور  
 تو کو بند عقده مالادان  
 و ستوانه سوار کسنگین  
 گو جری پاریش و غلغال  
 تاج و دیهیم و نیر و کک  
 نام چو کی کسیر و تخت اورد  
 سینه است و و ساد و سیکان  
 چون پنهان فرشت ستر و ش  
 تو کمر بند فوطه بچا خوان  
 قرطیست و قیص چو گز تا  
 دان کسا و عباد را چادر  
 شارق و سوس و لوح هم صفا  
 عین و خور و سورج اینست  
 قیروماه چاند سوم لال  
 دزی و خیم و کوب و نیر  
 هست کیوان زحل و نیر نام  
 بدو را نیر و هم عطارد و بوی  
 چون سبک و سافک و شاک

کالبد تین چو انگه بکیا  
 خله پوشاک هندوی است  
 قشقه و صیه زب بچا خوان  
 خاتم انگه شری الگو شعی  
 مار و سکل بود جمیل مثال  
 کد قیس و قلیسو و توشه  
 مالک و نقش چار بایست  
 سکا کلب بایست و سکن  
 سور باشد لحاف بالا پوش  
 کلبه ازار و ناز ایدان  
 قطعه و رقیه یار چه مکر  
 ابر و غیم و سحاب و صحن باور  
 مهر و خورشید و آفتاب و کوا  
 برست شتری است هم جیس  
 در کی کوشه بدر دانه کمال  
 روشن است تار و تارچه خیر  
 اسچو مرغ و سگ و ببر  
 زهر و ناهید نام سکر جوی  
 اشمان و سپهر و چرخ اکاش







نام کاج بر بود چه زمره گذر  
 اگر بر زمره در دنیا جلیان کشید  
 دهنول و خاک شری تر از زغال  
 رمل و رگیت بالو در است  
 جندل و جلد است و صخره و جبر  
 جمل و جود و جور و کوه و پاسار  
 جلی و جانی است جوت و جکت  
 جعرت و جهم و دوزخ و جگ  
 جت است چنان جنت چه جبر  
 قصه اسطوره و داستان کبر  
 لیده مصر و دینه شهر و کبر  
 قعل تالاطیلم چون نیرنگ  
 است تالی کید چه قفاح  
 پله میزان تر از و قفاح  
 باد را پون و برج دان هوا  
 مایاب است قفاح چه قفاح  
 چک بر تو قفاح و قفاح  
 غسل و طهر داری شه ضرب  
 طهر و مات است برگ و ورق  
 چو پادشاه است قفاح

دشت و پیش و کج و دشت  
 حب سودا کلوخی و شونیز  
 طین و گل لایس کج کار نام  
 مرزعه و کشت حرث و حرث  
 بهیچو جلود و سنگ چه چهر  
 کوت سوز در لطف چه حصار  
 اچهر اچور و جهم و مرثه ملک  
 جهمه و جهم و جهم و جهم  
 بهیچو اسید و زین و جهم  
 چون کمانی قضا است و جهم  
 معبر و گهات چیست مانی کدر  
 لیکن و خانه و قفاح  
 رستگاری کت نجات قفاح  
 کاکد و کاکد و ورق و قفاح  
 بهیچو اندی و قفاح  
 چاندنی و پوپ و قفاح  
 بوزه در بهر چه قفاح  
 دهنول و خاک شری تر از زغال  
 چون پادشاه است قفاح

دشت و پیش و کج و دشت  
 حب سودا کلوخی و شونیز  
 طین و گل لایس کج کار نام  
 مرزعه و کشت حرث و حرث  
 بهیچو جلود و سنگ چه چهر  
 کوت سوز در لطف چه حصار  
 اچهر اچور و جهم و مرثه ملک  
 جهمه و جهم و جهم و جهم  
 بهیچو اسید و زین و جهم  
 چون کمانی قضا است و جهم  
 معبر و گهات چیست مانی کدر  
 لیکن و خانه و قفاح  
 رستگاری کت نجات قفاح  
 کاکد و کاکد و ورق و قفاح  
 بهیچو اندی و قفاح  
 چاندنی و پوپ و قفاح  
 بوزه در بهر چه قفاح  
 دهنول و خاک شری تر از زغال  
 چون پادشاه است قفاح

فخ و باطن و نهان چه چهر  
 موت و پیشاب لیل و شام  
 سبیل و نور و قفاح  
 هست و کج مانی است سبیل  
 رزق جنت است شوی چه جور  
 کد مایاب چهار ماهی است  
 کایا عنبکوت چه کمری  
 کوه و دوزخ و دوزخ و کفاح  
 نین و قفاح و مایاب  
 زادن و نیش و ولادت جهم  
 بهیچو نام صنان و قفاح  
 بز و اهو غزاله و قفاح  
 دهنول و کج است محنت و قفاح  
 غرم و تالوان غزاله چه دشت  
 دبدن و قفاح و قفاح  
 چو پون و دوزخ و قفاح  
 مانی و قفاح و قفاح  
 لیل و نین و قفاح  
 مال و کالاست و قفاح



خند و نیم سبیلان و گیر چهره  
 رقیق و آب و زبان را لال بود  
 سرکشی و دیو و دانا لطیفان  
 دانه کادر پس در پس کنگی دل  
 قیاس و پسین معنی چون  
 لکنت بر غوث نام بنودان  
 ندی آمدن چرخ و دگر  
 ذریب و تیر و عید و حسیب  
 فصیح و سیم و نظره چه رو پا  
 پس و تانبا نچاس را و اند  
 را لکنت باشد رصاص چه از آن  
 ایک اسیر بپندوی سپاس  
 جو باره است زینق و سیب  
 شیشه و ایک سینه کج زنج  
 قهوه و قرقف و عطار شراب  
 سبکی و می خدام و گل صبا  
 قالیب کل بیت جلیله  
 بل و فلس و فلوس و حب  
 نام دندی عمو و نایب داند

موضع و تیر و گایون آمد  
 ایک و لکنت لال بود  
 دوس ایک و نره گینه عصیان  
 چهره نشخار را چکله خون  
 خج ارول کینه سلفه و دوان  
 چون قمراد و کینه تو خجری خوان  
 خضم و دشمن عدو و تیری جو  
 حجام و عین نظره و زطله سونا  
 پنهان و دینه بندوی پوپ  
 لود و این حدید را خندان  
 صفر کانی است روی ازین  
 یک و حب کوچه و یک  
 پونجی و بایست قیسه نصیب  
 دانت فیل است سلیندان حاج  
 راج و رواق ریح و حرم صبا  
 باد و مده کوئی چون بنید طلا  
 سب و شب پشگری جوزاج و  
 بکذا این چنین بگو ایسا  
 گفته بل را بارسی بله خوان

اونت ایشتر بود ایچیل  
 چا و اسب از واریان  
 رجب و وجع و او و و حیر  
 لقب و اسم و نام نالو کو  
 عید و مملوک بنده چه حیل  
 چاکری و ملاذمت سپا  
 معب انگور و اکبره را وانی  
 نادر چون انار داندان ریان  
 سیو قفاح را بدان چاک  
 تو و و فرصاد و توت را سچون  
 داند چو را بود در خیر ما  
 نایل ناز و پهل خور الهند  
 کردگان چار مغز خور لهر و  
 جاپهل جوز بویه جوز الطیب  
 بست و ابو غنبر و تر بوز  
 نام گندی حب از قش  
 قیر و دنا کد و بود کبیا  
 تیر و سندی و جمدان ای  
 اریخ اریخ و حشاش و کار

چون میدانس و ال جا و ال  
 او کهد و دار و و و ادریان  
 از نام و و و و و و و و  
 ضرب و عقبه گرو و کجاش  
 مالکیت و حواجه تها کر و آقا  
 فاکه سیه و سدی و می  
 تن انجیر کبیری و خانی  
 آبی و و و و و و و و  
 صبر و توبه فاری و سبک  
 چون بجزا ترنج و اترج داند  
 فستق و پسته را بگوشت  
 خرفه و شوخ و دینه رند و  
 قلع و در گندی و و و و  
 شیر و و و و و و و و  
 هم جو طرخ و خربزه و خربزه  
 قند و باد رنگ چه کبیر  
 هم جو قطین و و و و و  
 خیر و عین و و و و و  
 صف جماعه الناف و و و و



وضع و طرح است هم او است  
 و شمشیر نعلین و کین عداوت  
 است که از غراب زان کلاغ  
 چون شیر مرغ او است باون  
 که از خرو و کس هم دیکت  
 مالکین و دجانه چه مرغی  
 مرد و عصفور چه بچه کفت  
 رقص و حرکت چه چرخ چرخ  
 آب بینی مخاط و ریش بود  
 بند و دانت است آب شش  
 دهن است و کند چه پاشی  
 عقرب و کژدم است بچو دان  
 چهار گل در گوه را برون  
 خوب و نفرو بهلا چون شش  
 صوت جرس و زدن مثال صلا  
 بانگ و فریاد هم خروش و فغان  
 اگر انی خطی خمیازه  
 عطف را چسبک دال و عطف  
 مرده بکند بادش خوش

نام کنی کس ذیاب شمر  
 حرکت و سرکین هندوی گور  
 بیست حرکت پس فکند طیر  
 دان طویل و دراز چه بسا  
 پنهان در عرصه نفس چه حورا  
 شگفت بیا و لست کز انحراف  
 اقع کل کل و سر کج  
 سر شش است تاج و سر پو  
 سول است و در وین چه دینار  
 بسیار جو تری بر بار  
 حیت هر اگر و احتم بدان  
 لوکست را بخت و قرض خان  
 کریم و زحمت بران بود کسیر  
 سوسنیه هندوی و زنجیل بود  
 قاره و سوسن هندوی چوما  
 لکست و پادشاه چه راجا  
 سبقت سبقت است را کجایان  
 است پر دمان و زبریم دول  
 شد لغات السعدین را نام

بقی و پشت هندوی مجهر  
 زبل و لید است رید و لید  
 بعرو و پشت سبکی است غیر  
 کوه است و قصر چه او چه  
 ضیق و تنگ هندوی کس  
 عوج تیر ما حی خمیده و کج  
 شل بدست و قطع و لحا  
 مخلص و ناجی و ریا چه و تا  
 دایره حلقه کسند و کسیر  
 مسخر و باند نازل و نشان  
 الحور و کوه و هندوی کانا  
 قافله تسل را الا حی و  
 نام بر کس چون بر جس مهر  
 و سیم و سیمه و ورق نیل بود  
 برق و بکل است از شگفت یارا  
 سلا و زمار از غنیمت نون باخا  
 بعثت ناگهان اچانک و  
 چون شجاع و دلیر و باطن  
 از محمد حصار گشت تمام



هر که خواند دعا کند او را  
 بدل و جان رو کند او را  
 تمام شد نسخ لغات العبد در بند مومن  
 یعنی بخیر و خوبی  
 در سینه جگر  
 نقد

رباعی در صنعت اظهار مافی الضمیر  
 سخن عشق جز بیارگو

۱	آن شاه تان نمود با حق جمال	۲	چو کمان خط و کوی که آن نقطه خال
۳	شد پیش دلم چو بلبله کرد عشق	۸	یارب که مباد هرگز تیرم زوال

تمت تمام  
 بعون الله  
 تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و حرکت التماس لعل الدقیق  
 که صیان را پیش از لغات و حقیقتی اقتدا شعار فارسی چون  
 شعر طبعی موزون را در علمت کلام علمهاست پس قدر  
 از وی نظم کرد و مانی خلف یاد کرد و حذیت که صابط بود و مرهم خیر اند  
 علوم متفرقه در میان این قطعه را و درم تا نوشتن و خواندن این نسخه  
 کسی را رغبت افتد چون این مجوده دوست بیت آمد از اصحاب جیان  
 کردم القطعة الاولى فی بحر التقارب المثنی المقصور

بجرب تقارب تقرب نمای	بدین وزن سبیل طبع آزمایی
فقولن فقولن فقولن	چو گفتی بگوای مه دل ربانی
ایست و ایست و ایست	دلیل است و نه دی تو گویند نمای
ایست ایست ایست	محل و مکان و معانی است بجای

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, filling the left margin of the page.



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]







القطعة الخامسة في مجر البحث المتهن المحذوف

[illegible][illegible]

عجین خمر و قسین آرد و بخارند  
 حرام است که شکر یا زرد می  
 پاکیز و کزین روغن که در صندل  
 اوام نان غرض و قند سبک شکر  
 عنان دوال می و نقل و طاق  
 است و سق و حب و ادقین است  
 القطعة السادسة في بحر الرمل الشمن المخبوف

ایک چشم است از شوخی دل و عقلم برود  
بر زبانم نیست چیزی در لب گفت و سود

[illegible]

القطعة السابقة في بحر المحبت المتمن المقصورة  
 جدول نيزده عشاق برکت است  
 به بحر محبت بر خوان غزل نغمه نیک

[illegible]







سیاس و غیر سیاسی بکرمین	معاذ و ملاحت و چلایا
نیم و اور و محکم بایست او	ولی بپند و محکم بایست او
زیاب و نجی و فین و آیدین	سیاحت بکشتن سیاحت زیاب

القطعة العاشرة فی بحر الحقیف المسدس المحدث

ماه ووزون و آفتاب	وزن بحر خفیف جت ازما
فام لمان ماعلین	گفت این میت و ان لمان
بن چن آرا لے و سخته	این کو کف چون ام و او
فی وریست و علی و کرم	بن لمان و او
ایا چون اپنی و آبست	یابست و کرم و او
ایم و کرم و او	ایست و کرم و او
ان و کرم و او	ایست و کرم و او
پس و کرم و او	ایست و کرم و او
سینه و کرم و او	ایست و کرم و او
نوی و کرم و او	ایست و کرم و او
ناب و کرم و او	ایست و کرم و او
ناب و کرم و او	ایست و کرم و او

سیاس و غیر سیاسی بکرمین	معاذ و ملاحت و چلایا
نیم و اور و محکم بایست او	ولی بپند و محکم بایست او
زیاب و نجی و فین و آیدین	سیاحت بکشتن سیاحت زیاب

القطعة الحادية عشرة فی بحر الحقیف المسدس المحدث

ماه ووزون و آفتاب	وزن بحر خفیف جت ازما
فام لمان ماعلین	گفت این میت و ان لمان
بن چن آرا لے و سخته	این کو کف چون ام و او
فی وریست و علی و کرم	بن لمان و او
ایا چون اپنی و آبست	یابست و کرم و او
ایم و کرم و او	ایست و کرم و او
ان و کرم و او	ایست و کرم و او
پس و کرم و او	ایست و کرم و او
سینه و کرم و او	ایست و کرم و او
نوی و کرم و او	ایست و کرم و او
ناب و کرم و او	ایست و کرم و او
ناب و کرم و او	ایست و کرم و او

در این کتاب...



...

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لَكَ شَاكِرِيْنَ

والتاريخ المذكور في المتن المذكور



در مصلح از خبر دول الدیر	وزیر جفایای تو دل دویم
مفعول مفاعیلین فاعیل	بحر مزج احزاب این
فرز ندی مفعول	پس طاهر استو
با فاعله و مفعول	ازین شهر از انقلب
القطعة السابعة عشرة في بحر النرج في اسامي السور المتدا	
ای قد تو در کشت جان و دل	وزیر شک قدت سر مجید و بیان
مفعول مفاعیلین فاعیل	این نوع رباعی مزج احزاب بیان
نور و ج و انقلب مفعول	با کرم و در از انقلب
نور اول و مفعول	نور و ج و انقلب
القطعة الثامنة عشرة في بحر المضارع في اسامي والی الی	
ای شتری شمال و در کشت	حسن رخ تو ز شک مبه چار کشت
مفعول مفاعیلین فاعیل	بحر مضارع این بود ای ماه مری
سوی و از و است مفعول	دیگر فضاله است که نرسد
تو بان و مفعول	بور اقع و مفعول
القطعة التاسعة عشرة في بحر القاریب في اسامي قلاع الخیر	
زبی کشته طهم باها هم	ملک بر فکات خوانده و ج تو

در مصلح از خبر دول الدیر  
مفعول مفاعیلین فاعیل  
فرز ندی مفعول  
با فاعله و مفعول  
ای قد تو در کشت جان و دل  
مفعول مفاعیلین فاعیل  
نور و ج و انقلب مفعول  
نور اول و مفعول  
ای شتری شمال و در کشت  
مفعول مفاعیلین فاعیل  
سوی و از و است مفعول  
تو بان و مفعول  
زبی کشته طهم باها هم  
ملک بر فکات خوانده و ج تو

مفعول مفعولین مفعولین	زبحر قاریب بخوان ای ممل
زبحر مزج احزاب این	مذایش بدو انجان ملک سال
پس طاهر استو	عموص و نظایه و طبع و سلم
ازین شهر از انقلب	القطعة العشرین في بحر الخیفة في اسامي أو جاع القائل
بش و ای غیرت بر افلاک	وزیر بحر خفیف روشن و بیان
فاعلان مفاعیلین فاعیل	درومای کز و است دل غناک
خشن و لا و غ و است	خشن و لا و غ و است
ما و ج و انقلب	و ان ج و انقلب
سربان و مفعول	و ان ج و انقلب
القطعة الحادية والعشرون في بحر النرج في اسامي الشهور الرو	
بدان ای کل و است نوهار	نرج بحر لطیف و ابد است
مفاعیلین مفاعیلین فاعیل	شهور روم این ماست و چهار
دو شتر و دو کانون این	شما آوار و میان و یار است
حیران و مفعول	نجد است که ازین یاد کاست
القطعة الثانية والعشرون في بحر النرج في اسامي الشهور الفارسیة	
اسامی شهر فارسی این نرج	بدان این بحر خوش و در وقت

مفعول مفعولین مفعولین  
زبحر مزج احزاب این  
پس طاهر استو  
ازین شهر از انقلب  
بش و ای غیرت بر افلاک  
فاعلان مفاعیلین فاعیل  
خشن و لا و غ و است  
ما و ج و انقلب  
سربان و مفعول  
بدان ای کل و است نوهار  
مفاعیلین مفاعیلین فاعیل  
دو شتر و دو کانون این  
حیران و مفعول  
اسامی شهر فارسی این نرج  
بدان این بحر خوش و در وقت







1



